

بدیع و تفاف

برای دوره دوم - رشته ادبی

تأثیرگذار

حسن سادات ناصری دکتر محمد خراطی

حق چاپ و تقلید محفوظ و مخصوص است به



بلیغ و قافیه

برای کلاس چهارم ادبی

مطابق برنامه جدید وزارت فرهنگ

مصوب مردادماه ۱۳۳۴

دوشنبه

سعین مدادات ناصری

گنر محمد خوزانی

حق حیا پا هفتوظ و مخصوص است به

میرزا شاهزاده میرزا علی امیرکبیر

حاف اول

آذر ۱۳۳۴

بایسته‌ها و آرایش‌های سخن

آدمی را بر سایر موجودات مزایا و امتیازاتی است و نخستین آن عزایا آنست که بشر می‌خواهد حقیقت اشیا را در بین دارد و در این راه مجہولانی تشخیص میدهد و برای حل و کشف آن مجہولات باستفاده از معلومات خود که در نتیجه مشاهده و تجربه واشراق یا تلقینات دیگران دریافت‌های است متوسل می‌گردد و قدم بقدم مجہولی را از سر راه برمیدارد ولی مجہول و مطلوب تازه‌ای بعای آن هی باید بالنتیجه انسان همواره بحل مجہولات سرگرم است و قوای معنویش پیوسته در کار می‌باشد.

با کشف رموز اسرار از جانبی میل حقیقت جویی خود را ارضا می‌کند و از جانب دیگر زندگانی خویش را سرو صورتی هی بخشد و گذران روزگار را بر خود آسانتر می‌کند با پیش‌بینی های لازم ساعت و رفاه آینده را در نظر می‌گیرد. هم‌جامعة این نوع کوششها و فعالیت‌های معنوی تفکر و اندیشه‌پیدان نام دارد. دو هیون هزین نوع انسانی آنست که با جتمعان میزید و تشکیلات اجتماعی وی باید بر اساس تفکر تحول و تکامل پذیرد از این رو افراد بایستی با هم ارتباط فکری داشته باشند، هر چه یکی هی اندیشد و یا احساس می‌کند با دیگران در میان گذارد، تا اگر فایده و منفعت و وسیله تسهیل زندگانیست دیگران هم از آن منتفع و بهره‌مند شوند و هرگاه اندوه و غم و ناگواریست آنان را بپمددند و غمگساری خویش بخوانند؛ برای نیل باین منظورها بشر زبان را وسیله تبادل افکار قرارداده است و

وازدیر بازشادیها و دردها و اندیشهای خود را با دیگران در میان گذاشت. اما بهر آندازه در مرحله تمدن و کمال پیشرفتی اندیشه ها متنوعتر و والا تر گردیده است و برای ابراز آن وسائل کاملتری لازم شده. بدین ترتیب سخن نخست بسیار ساده و کم مایه و تنک معنی^۱ بوده و به دریچ پر هفتر تر و گرانایه تر و معنوی تر شده است و تفاسیت و هنر نمائیها در آن راه یافته. اکنون ما در دورانی زندگانی می‌کنیم که آثار هدینیت انسان خود او را هم خیره و حیران ساخته است. چه در بعضی مفرزها اندیشه هایی می‌گذرد که تعبیر و تبیین آن ذوق و قریحه‌ای بس توانا می‌خواهد. بویژه آنانکه از خرمن دانش خوشها چیده‌اند، جـون بر اهمیت دیگران هوظف می‌باشند هیباشتی با قدرت سخن و قلم و لطف تعبیر پرده از اسرار بردارند و در شوون اجتماعی بوسیله گفتن و نوشتمن وظیفه هدایت دیگران را ایفا کنند. در عصرها از طرفی بازار سخن رونقی دارد و از طرف دیگر تعهد آن بسی سنجین است.

لذا سخنوری را در مرزیست و سخندازی را حدودی که بر هجموعه آن فصاحت و بالاغت اطلاق می‌شود وابن حدود و رهوز را بنام فنون و محسنات سخن بدین قرارهیتوان تعداد دارد :

۱ - درستی و سلامت : استقراق کامان و جمله‌بندی هر زبان را قواعدی است که از تبعیع در سخن‌نادیبا و شعر ابدست آورد و آن قواعد را در تازی صرف و نحو و در زبان فارسی دستور میناهمد. شرط اول سخنگوئی رعایت قواعد دستوری است و هرگاه در قواعد دستوری اخلالی شود سخن نادرست و بیمار است و همچنانکه رنجور و ناتقد درست از ادای وظیفه قاصر است که درست هم نمی‌تواند وظیفه خود را

چنانکه باید انجام دهد.

۲ - **تناسب واقعیت** : چون گوینده بخواهد افکار خود را با زبان یا قلم آشکارا کند باید مقتضای حال شنوندگان و خوانندگان را رعایت کند و باید افکاری القا شود که فرآخور استعداد هسته معان و خوانندگان و مناسب حال آیشان باشد و اگر نه به بیچرگی معنی سخن مفهوم نمیگردد ورنج دل و هلال خاطر میافزاید.

۳ - **حسن ادا و خوش تعبیری** : اندیشه‌هایی که بیان آن مقتضی باشد باید با تعبیرات مناسب ادا گردد ذیرا بقول «معروف» هر سخن جایی و هر نکته مقامی دارد، مثلاً الفاظ و اصطلاحاتی که در تبریک و تشکر بکار هیود غیر از تعبیرات و کلماتیست که در مقام تسلیت یا اعتذار در کار است و از آینه هست لفظ بر ادام معنی همچون جاهه است که اگر خوش برش نباشد بی جلوه و یا نازیبا نماید.

۴ - **رسایی** : الفاظ می‌بایستی رساباشند یعنی از عده‌هه ادای مطلب بر آیند و در عین حال غلبه لفظ بر معنی رواییست لکن باید دانست که نسبت لفظ و معنی بر حسب مقامات مختلف، گوناگون میشود. گاه باید گوینده و نویسنده اپجهاز و هفت تصریح بی‌رازدست همگذارد و گاه بر عکس ادای معنی گسترشی میخواهد و اطاله و اطنامی در بایست است.

۵ - **رنگ آمیزی و روشنگری** : پاکی و روشنی همه‌جا بمجاصلت داریش سخن همه در پاکی و روشنی است. اما همیشه نباید سخن ساده و بی رنگ باشد. گاه رنگ آمیزی و سایه و روشنی در سخن بایسته است. و چه بسا لازم است خواننده و شنونده در سخن تأملی کنند و بادقت و تفکری که انگیزه ذوق باشد معنی را دریابند. از آینه رویک معنی معکن است

بوجوهی چند بیان شود که از جهت درجهٔ درست و خفا با یکدیگر متفاوت باشد بر گوینده و نویسنده است که از هیان و جوه ممکن و جهی برگزیند که مناسب حال و مقام بینند. مثلا در موردی باید گفت که فلان بخشنده است و دردیگر مورد باید سرو د:

گر دل و دست بحر و کان باشد دل و دست خدای گان باشد.
اما کنایه گویی نباید به درجهٔ ابهام و تیرگی کشد چه بشر از تاریکی هیتر سد و در تیرگی چیزی جز بدی وزشتی تصور نمی‌کند و هر چه راخوب وزیبا هی پندارد در روشنی می‌جوید.

پس سخنی که برشمند گان و خوانند گان تاریک بماند. و یا فهم آن بتأملی بیش از حد نیازمند باشد ارزشی ندارد و چنین سخن را معقد هبناهند.

تعقید بردگویه است: معنوی و لفظی، تعقید معنوی آنست که ادراک مفهوم سخن دشوار و بواسطهٔ چند نیازهند باشد چنانکه در این بیت انوریست:

ناخاله کف پای نورا نقش نبستند اسباب تب و لرز ندارند قسم را هر ادشاور اینست که ابهت و شکوه قسم و تب و لرزی که با آن همراه است از آن جهت باشد که خاله پای تو از جمله چیزهای است که با آن سوگند باد می‌کنند.

تعقید لفظی چنانست که در ترکیب عبارت، تقدیم و تأخیری بیمورد رودبطور یکه هوجب دشواری فهم مطلوب شود و یا ضمائر بسیار بکار آید که پیدا کردن مرجع هر چه میر آسان نباشد مثال:

آهی آشین را چوی بسره در برافتد
کافور خشک گردد بامشک تو برابر

بعنی چون آفتاب (آهوى آشىن) بر برج حمل (بره) بگذرد هشت
تر شب با کافور خشک روز برابر شود.

آن نیزه که حاققه میربودم در حلقه کارزارم افکند

یعنی نیزه‌ای که برای من حلقه ربانی میکرد هرا در حلقه کارزار بیافکند.

۶ - روانی : سخنوران کلمات را چنان انتخاب میکنند که بکان
بکان آن بر طبع سفکین نیاید و از اجتماع مفردات هم گرانی پیدا نشود
واز بکارداشتن الفاظ غرمانوس خودداری میکنند . تبا براین شرط روانی
سخن آنست که : اولاً کلمات تنافر حروف نداشته باشد یعنی ادای هر کلمه
بر زبان دشوار نیاید . بکاربردن کلماتی از قبیل آخشیجهان و استقطسان به جای
عناصر جز در هواردی مخصوص بکار نیست چنان که در این بیت خاقانی
کلمه استقطسان ناهموار افتاده است :

علوی و روحانی وغیبی وقدسی زاده ام

کی بود دریند استقطسان استقصای من

ثابتاً از اجتماع کلمات در جمله تنافر حاصل نمیگردد و جملاتی
چون : « خواجه توجه تپارت میکنی » یا ایاتی همچون :

آن شاه شجاع گر بکشد تیرو کمان را

در یک کشش ششصد و شش تیر بدوزد
استعمال نشود .

۷ - دلنشیزی : هر دم در هر زمان بالالفاظ خاص و شیوه‌ی مخصوص
خواهیگیرند و سخنان خود را مطابق با نمونه‌هایی که بزرگان سخن
پرداخته‌اند ترکیب میکنند پس اگر در سخن الفاظی غریب و غیرمانوس
افتد و با کلام برخلاف قیاس ادب ترکیب یابد دلنشیز نمی‌نماید و طباع از

آن روی گردانی میکنند بنابراین غرابت یعنی استعمال کلمات ناماؤس و مخالفت قیاس از عیوب سخن است مثال غرابت از شعر ابوشکور :

آب انگود و آب نیلوفل^۱
مر مر از عیر و مشک بدل
و نمونه مخالفت قیاس از حادق تبریزی است :

عنجهه هیچچه چهد^۲ چو بلبل مست چون به بیند دخ تو در گاشن
۸ - استواری و استحکام : تأثیر هر سخن متناسب با درجه استحکام
آنست عبارات و جمله های سست پیوند دل انگیز نیست و تا هر دم آثار قدرت
اراده و قوت طبع را در سخن نشکرند گوش دل بدان نمی سازند بدینجهت
از باب فن « مخنوی اجتناب از ضعف تألیف (ست پیوندی) را سفارش
کرده اند .

مثال : « هر که وقت در سخن او بسیار نکند منظور را چنان که باید
از سخنان او در نیابد » که باید مفهوم این جمله چنین گفته شود : « هر که
در سخن او بسیار وقت نکند منظور سخنان او را چنان که باید در
نمی یابد »

مثال دیگر :

الله الله ز گردش گردون نالد اعلی است گر کس و گردون
که فاعل نالد جایجا شده و سخن از استواری واستحکام افتاده است
و تقدیر سخن چنین است : « نالد هر کس اگر اعلی است و اگردون ». ۹ - آرایی . شاهد خوش تر کیب نیک اند آم دافریب اگر در جاهدای
ژنده روی نماید باشد که ظاهر بینان قدر او نشناشند و ارزش و کنه

۱ - یعنی نیلوفر

۲ - مصدر فعل چه بجهیزی در زبان فارسی نیامده است .

جمال او در زیابند . اما چون پیرایه وزیوری بر او بمندند جلوه و خودنمایی دیگر گیرد . همچنین تزیین و آراستگی سخن مایه جلوه گری و موجب دلرباتی آنست . بهمین عذر ظور اهل ادب در سخنان گویندگان بزرگ تبعی کردند و لطافی را که مایه زیب و رونق کلام آنان بوده است پیرون کشیده اند و بر هر یک نامی گذاشت و مجموعه آنها را صنایع بدیعی یا مهستات سخن خوانده اند .

خلاصه سخنی که رسار و شن و روان باشد و دلنشین و استوار افتد هرگاه بی تکلف از صنایع بدیعی فیوریابد در تائیر و لطف معجزه های میکند و غالب اشعار سخنوزان ناگوی ایران بالاخص خواجه و شیخ همه از این دست میباشد . از باب نمونه پیش از پرداختن باصل موضوع بیتی چند از بدایع افکار بلند آنان را سر آغاز این دفتر نهادیم :

سعدي فرماید :

همه آرام گرفتند و شب از نیمه گذشت
آنکه در خواب نشد چشم من و پر وین است

روان تشنگه برآسید از کنار فرات
هر افرات ز سر بر گذشت و تشهه ترم

شنه پیدم که در روز امید و پیغم
پستان را به نیکان بیخشد کریم

قادری بر هر چه فرهنگی بجز آزار من
زانکه گر شمشیر بر فرقم زنی آزار نیست

گرم تو در نگشایی کجا توانم رفت
بر آستان که بعیرم بر آستان ای دوست

قاضی شهر عاشقان بساید
کیه بیک شاهد اقتصار کند

خواجہ فرماید:

تو بندگی چو گدايان بشرط مزد مکن
که خواجہ خود روش بند پروردی داند

در بساط نکته دانان خود فروشی شرط نیست
یا سخن دانسته گوی ای مرد بخوردیا خموش

گرچه گرد آلد فقرم شرم باد از همتم
گز با آب چشمۀ خورشید دامن تر کنم

عشق می ورزم و امید که این فن شریف
چون هنرهای دگر موجب حرمان نشود

گرچه وصالش نه بکوشش دهنده
آنقدر ابدل که توانی بکوش

ای صبا سوختگان بر سرده هنترنده
اگر از بار سفر کرده پیامی داری

شرح هجموئه گل هرغ سحر داند و بس
که نه هر کو ورقی خواند معانی دانست

فنون سخن

همجموعه صفاتی را که بر شمردیم موضوع چند دانش قرار می‌گیرد
۱- سلامت و درستی سخن موضوع فن دستور است که نوشتن
و تلفظ کردن و تکلم صحیح زبان را می‌آموزد و بصرف و نحو و املاء
متقسّم می‌گردد.

۲- رعایت تناسب و اقتضا و خوش تعبیری و حسن ادا و رسانی

سخن موضوع علم معانیست که علم بلاغت هم نامیده می‌شود.
بنابراین علم معانی دانشی است که از مطابقه سخن با مقتضای حال شنوونده
گفته گوییکند و معانی تابوی را که در ترکیب جمله پیش می‌آید از قبیل
تاکید و حصر باز مینماید و کیفیت گستern و پیوستن جمله ها و بعای
گذاشتن اعضای هر جمله را نشان می‌دهد. همچنین بوسیله این دانش
مواردی که ایجاز و کوتاه سخنی بکار آید و جایی که اطماب و گسترش در
کار باشد تشخیص می‌شود. کلامی را که با مقتضای حال و مقام مسازگار
باشد سخن پلیغ می‌نامند.

۳- رنگ آمیزی و روشنگری، موضوع علم یعنیست، زیرا علم
ییان از کیفیات مختلف تعبیرگه گوییکند و بسخنور می‌آموزد که چگونه
اطلب خود را بچندین وجه بیان کند که از جهت وضوح دلالت دریک درجه
نباید. تشبیه و کنایه و همیاز و استعاره از همباحث این علم بشمار می‌آید.

۴ - روانی و دلنشیینی تیجه بکار بستن رموز فصاحت است .
 فصاحت در لغت به معنی روشنی است و در اصطلاح فصاحت کلمه، خالی بودن آن از تنافر حروف و غرابت و مخالفت قیاس میباشد . و فصاحت کلام سلامت جمله از تنافر کلمات وضعف تأثیف و تعقید لفظی و معنوی است که بهر یک از این عیوب در مقدمه اشاره ای رفت . پس از آنکه سخن از عیوب و نقصان پیراسته شد ، آرایشگری بکار میآید و سخنور بازیورهای معنوی و لفظی کلام خود را میآراید . زیورهای معنوی را صنایع معنوی و آرایش های لفظی را صنایع لفظی نامیده اند . دانشی که از این صنایع و محنتات گفتگو میکند علم بدیع خوانده شده است زیرا بدیع در لغت به معنی تازه است و صنایع بدیعی کلام را طراوت و تازگی میبخشد .

بر صحیحه و موعده معانی و بیان و بدیع علوم بیان اطلاع میگردد و عنوانه این علوم بحث و دارسی در معجزات قرآنی بوده است . - نخستین کسی که در مسائل بیانی تبع نمود ابو عبیده بن هشتنی متوفی بسال ۲۱۱ بود و کتابی در علم بیان بنام مجاز القرآن فراهم آورد . پس از ابو عبیده ، جاخنط وابن قتبیه و میرد هر کدام قواعدی از این داشت بدست دادند ، تا اینکه عبدالقاهر بن عبد الرحمن جرجانی متوفی بسال ۷۶۴ علوم بیانی راجمع و تدوین کرده وابو یعقوب یوسف سکاکی متوفی بسال ۶۲۶ آنرا در کتاب مفتاح العلوم کامل ساخت . دانشمندان دیگر از قبیل تفتازانی مؤلف مطول بشرح و بسط سخنان جرجانی و سکاکی پرداخته اند .

واضع علم بدیع عبدالله بن معتز فرزندزاده متول عباسی است که بسال ۳۹۶ وفات یافته و پس از وی بسیاری از ادبادراین فن قلم زده اند . -

در زبان پارسی هم کسانی از قبیل محمد بن عمر راذویانی مؤلف ترجمان -
البلاغه و رسید الدین و طواط نویسنده حدائق السحر فی دقایق الشعر و
شمس قیس رازی صاحب المهمم فی معاییر اشعار العجم و بسیاری دیگران از
فضلان در این فن کتابهایی پرداخته‌اند و هر کدام صنایعی تازه از گفتمان
سخنوران استخراج کرده، مباحثی بر تفکرات و تبعات پیشینان افزوده‌اند.
آخرین کتاب مفصل و مشروح در علم بدیع کتاب ابداع البدایع تألیف
شمس العلماء گرگانی اراکی است که در سال ۱۳۲۸ قمری بر شته تألیف
درآمده است. در فن معانی و بیان و بدیع فارسی کتاب هنجار گفتار تألیف
مرحوم حاج سید نصرالله تقوی که در سال ۱۳۱۷ شمسی به چاپ رسیده
شایان تذکراست.

نظم و نثر و شعر

پیش از آنکه بتعريف نظم و نثر و شعر بردازیم مناسب است که از
وزن و قافیه گفتگویی مختصر بهیان آوریم:

۱ - وزن: میدانیم که بعضی کلمات در تلفظ یک بخش دارند از
قبیل بر، با؛ ویشتر کلمات از چند بخش ترکیب شده‌اند چنانکه لفظ
شادمانم مرکب از چهار بخش است. شا، د، ما، نم، هر یک از این
بخشهای تلفظ را همچنان نامند. اگر همچنان هر کب از حرفی و حرکتی باشد
همچنانی کوتاه و گرنده همچنانی بلند نامیده می‌شود. هنلا لفظ های مت مرکب
از دو همچنانی کوتاه م، ی و دو همچنانی بلند لا، هت می‌باشد. هر گاه دو یا
چند قرینه سخن فارسی از جمیت تعداد همچنانها یعنی اندازه باشد و همچنانی

کوتاه در برابر هم و هجای های بلند در مقابل یکدیگر قرار گیرد چنین نزینه هایی هموزن هستند.

۲ - قافیه : چون در آخر دو با چند قرینه سخن حروفی مشترک یافته شود هم‌گروه حروف مشترک را قافیه و سخن قافیه دار را متفقی مینامند. اینک که وزن و قافیه شناخته شد هیگوییم سخن بردو نوع است: نظم و نثر.

۱ - نظم : در لغت به معنی ترتیب و پیوستن است و در اصطلاح آدبا کلامی را نظم نامند که دارای وزن و قافیه باشد . هانند قصائد و غزلیات و قطعه های منظومی که در کتابهای درسی خود دیده اید . اقل نظم یک بیت است که از دو قرینه مرکب هیباشد و قرینه را مصرع یا هصراع مینامند

مثال :

توانا بود هر که دانای بود زدانش دل پیر برنا بود
ابرباد ومه و خورشید و فلك در کارقد

تاتو نانی بکف آری و بغلت نخوری
همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار
شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

۳ - نثر : نثر در لغت به معنی پراکنده کردن و در عرف ادبیان به معنی عام کلمه سخنی است که به بند وزن و قافیه نیاید، مانند عبارات و مکتباتی که مردمان بیکدیگر نویسند و نوشته هایی که خواسته و ناخواسته شما دانش آموزان عزیز در روزنامه ها یا کتب درسی همچوایند و محاورات و محاکات عمومی که قسمی از نثر محسوب میشود . ولی نثر

بعنی خاص سخنی سنجیده وغیر هنرمند است.

میان ادب اخلاقی پیش آمده، که آیا سخنان آدمی نخست بنظم بوده است یا به شر. اگر نظر بعنی عام خود اطلاق شود مسلمان وجود آن برنظم مقدم میباشد. چه از دیر زمانی که هر دهان باهم سخن میگفته اند و تفهم و تفہیم داشته اند، به شر تکلم کرده اند. و هرگاه نظر بعنی خاص آن مورد نظر اتفاق دهد نشادبی باشد، بدون شک وجود آن بعد از نظم است چه بشر پیش از آنکه بنویسدگی آه و ختار شود با احساسات خود سرخوش بوده و در شادی و غم انگمه و ترنمی داشته است.

در هنرهای زیبا خواهیم دید که نخست رقص و سپس نظم و دربی آن موسیقی بوجود آمده است.

۳- شعر: در اصل و بنیاد کلمه شعر، سخن بسیار است، بعضی احتمال داده اند که اصل لغتی تازی نیست، بلکه هرگز شیراست و شیر در زبان عربی بعنی سرود و آواز میباشد و مصدر آن بدان زبان شور آمده است دسته ای دیگر کویند لفظ شعر عربی و مرادف فهم آمده است و در لغت بعنی بیان کننده حالات پوشیده آدمی است. ولی شعر بعنی عام کاملاً عبارتست از بیان و تجسيم صور تهای خیالی که برانگيزاننده احساسات دهیجانات دردنی باشد و از همه اول عادی بروون بود و در شنونده و خواننده تأثیری شگرف نماید و همچنانکه از دل برآید بر دل نشیند. آنچه گفتیم تا حد زیادی با تعریف نظامی عروضی صاحب کتاب چهار مقاله راست می آید (۱)

۱- رجوع کنید بعنوان مصحح چهار مقاله نظامی عروضی بکوشش استاد

دکتر محمد معین صفحه ۲۴

شاعرها نند نقاش چیره دست جمال طبیعت و مکونات عالم وجود را با نقوش الفاظ مجسم میسازد و طبیعت را بخیالی هرچه دل انگیز تر مصور میکند و عواطف و احساسات عالی درونی را در کلمات دلپسند جلوه گر میسازد. و مشاطه ایست که دو شیوه پرده نشین اندیشه را تاحد دلبری و دلارامی صفا و لطف و فرح میبخشد. از همه گذشته پیغامبری است ایزدی که آدمی را مردمی و فوای آموزد حد همین است سخنداانی و زیبایی را.

شعر هرگز مشروط بوزن و قافیت نیست چیزی که هست وزن و قافیه بر نیکوبی آن هیافزاید و طبع را قبول خاطر ارزانی هیدار دوشاید که کلام شعر بود و نظم نباشد. چنین سخنی را در اصطلاح امر و زینه «شعر هفتور» مینامند.

از جانب دیگر همکن است سخن منظوم باشد و شعر بشمار نیاید و آن در صورتیست که از بیان احساسات و صور تهای خیالی تهی و خالی بود بنابراین از آنچه گفته معلوم شد که شعر بودن شعر بمعنی آنست نه بوزن و قافیه و این ثابت است که معانی شعری گاه در غالب نظم و دیگر گاه در صورت نثر ریخته میشود و اموری که هوجب هزید تأثیر معانی شعری میگردد چون وزن و قافیه و نغمات هوسیقی از حقیقت شعر خارج و جزو تزیینات آنست. با وجود این هورد بحث ادبی شعر هناظم است نه «شعر هفتور» و از این رو با تقسیمات نظم عنوان انواع شعر میدهند و در واقع انواع شعر را باید از جنب صورت نظم انواع نظم بحسب آورده.

تکامل شعر

بطور کلی در روزگار آن بسیار قدیم شعر از قید وزن و قافیه آزاد بوده است و بر اثر گذشت روزگار بقدرتیچ راه تکامل سپرده و قوانینی در نیکو داشت آن بعیان آمده است. بقسمی که مطالعه در تاریخ شعر پارسی نشان میدهد شعر از صورت آهنگی و هجایی گذشته و از اوایل قرن سوم هجری در جامه وزن عروضی خود نمایی کرده است. بنابراین شعر پارسی در دوره عروضی سخنی است که میین حالات و خیالات سر آینده بود و دارای وزن و قافیه باشد و اگر از صورتهای خیالی خالی بود و فقط از وزن و قافیه زیور گیرد نظم است نه شعر. اینک مراحل این تکامل را با ختصاص مقدم کر میشوند:

۱- شعر آهنگی: شعر آهنگی شعری است که در قرینه های آن تنها رعایت آهنگ شود وهم اندازه بودن و تعداد هجایی آن منظور نگردد. شعر آهنگی از دورانی بس قدیم بیادگار است و از دیر باز هر دهان بدبختی سرود طبع آزمایی کرده اند. نمونه چنین سرود ها را در کتاب های «ودا» و قصائد شیوای «مها بهار اتا» و «رامایانا» از ساخته های هندوان آریایی و قسمی از اوستای دلکش ذرت شت پیغمبر ایرانی وایلیاد و ادیسه هم رشاعر باستانی یونان و زبور دارد و متن عربی سفرایوب میتوان یافت. همه چنین اشعار شعر ای قدیم فرانسه معروف به شانسون (Chanson) به معنی آواز و سرود از همین قبیل است و بیشتر شاعران انگلیسی هم امروز

بدین شیوه طبع آذمایی میکنند.

۳. شعر هجایی : شعر هجایی شعری است که قرینه‌های آن از جهت تعداد هجاهای برآبر باشد ولی در این قسم شعر ممکن است هجایی بلند در مقابل هجای کوتاه قرار گیرد. اکثر اشعار قدیم ایران بورژه‌گاهان زرتشت ویشتها و بسیاری دیگر از آثار هینوی این سرزمین پیشتر هجایی است. در زبان پهلوی نیز اشعار هجایی معمول بوده و هدتها پس از اسلام هم این شیوه ادامه داشته است. شعر امروز مردم فرانسه هم غالباً هجایی است در شعر هجایی ایران نخست قافیه رعایت نمیشود ولی بتدریج تکاملی پیدا آمد و پای قافیه هم در اشعار پهلوی بینان کشیده شد.

۴ - شعر عروضی : در شعر عروضی علاوه بر آنکه قافیه در کار است و قرینه‌های شعر از جهت تعداد هجاهای برآبر میباشد باید هجایی که در قرینه‌ها مقابله کرد گردد از جهت نوع کوتاه و بلندیکسان باشد. بعبارت دیگر هجای کوتاه مقابله هجای کوتاه و هجای بلند برآبر هجایی بلند واقع شود.

بدین روی شعر عروضی شعری است که در آن و ذن و قافیه رعایت شده باشد.

انشاء الله اذا این باب در مقدمه عروض بتفصیل گفتگو خواهد شد. اینک برای اینکه دانش آموزان ارجمند تاحمدی بوضع و فن عروضی آشنا شوند روش تقطیع جدید (بشذی نورا) بنحو ذیل ضمن مثالی مذکور میشویم :

تقطیع جدید هبتنی برآنست که علامت هجای کوتاه را نقطه‌یی و نشانه هجای بلند را خطی برگزینند و بدین ترتیب نخست هجاهای مصرع

اول را علامت گذاری کنند و پس از آن علامات هجاهای مصرع دوم رادر
ذیر علامم مصرع اول قرار دهند. مثل:

فاش میگویم وا زگفتة خود دلشادم

بندة - عشقم وا ز هر دو جهان آزادم

- - - - - ۰ ۰ - - - - -

- - - - ۰ ۰ - - - - -

تصویر: کوتاهی و بلندی هجاها بسته به تلفظ آنهاست و در سمت خط
در تقطیع آنها معتبر نیست چنانکه (بندة -) در مصرع دوم چون با کششی
تلفظ میشود در تقطیع بندی بیشمار می‌آید.

تقطیع شعر در نظر اروپائیان

شعر را اروپائیان از نظر غرض و موضوع به قسم منقسم ساخته‌اند:

۱- شعر روایی یا قصصی: (Epique) موضوع این نوع شعر
داستانسرایی از ذکر و قایع تاریخی و شرح احوال قهرمانان و بزرگان و عامه
مردمانست و مقصود شاعر تنها آنست که واقعه را از دیدار خود یادیگری
نقل کند. بهترین نمونه اشعار روایی در زبان فارسی شاهنامه حکیم
ابوالقاسم فردوسی طوسی و اسکندر نامه حکیم نظامی گنجوی است. گاه
شاعر برای تعلیم و تعلم و افاده هطایب اخلاقی داستان‌هایی اختراع می‌کند و بر شته
نظم می‌کشد. برچنین اشعار شعر قصصی اطلاق می‌گردد. بیشتر حکایات
بوستان سعدی و هفت پیکر و مخزن الاسرار نظامی از این قبیل است.

۲- شرغنایی: (Lyrique) و اخلاقی که از عواطف و احساسات
لبریز است و خود بدون قسم تقسیم می‌باشد بلکن اشعار تغزلی که انگیزه‌اند

شوق و عشق و احساسات دقیق آدمی است و دیگر اشعار اخلاقی که خصال قرینده یا صفات نایسند را مجسم میدارد و مقصود آن تسریعی و تشویق هر دمای است باینکه بکارنیک پردازند و از بدی‌ها بدور سوی تازاند.

۴ - شعروصفی و تمثیلی (Dramatique) در این نوع شعر سرانیده همچون نقاش زبر دستی است که راستاراست و ییکم و کاست صورتگری میکند و اوصاف شخص یا جایی را چنانکه هست جلوه گر میسازد و همچونین اخلاق نیک و بد جامعه را درقطعاتی دل‌انگیز بعرض نمایش میگذارد.

تقسیمات شعر از نظر ایرانیان

برخی از دانشمندان ایران بقولی تازیان شعر را بر حسب غرضهای گوناگونی که ممکن است برای شاعر پیش آید با نواع متعدد تقسیم کرده‌اند. از قبیل حماسه برای اظهار فخر و مبارکات و رنا برای سوگواری و تعزیت دادی و بیث و شکوی که شاعر در شعر خود از بیدادگری‌ها مبنی‌الد و اشعار حکمی و تعلیمی و چندین نوع دیگر بر شمرده‌اند. اما تقسیمی که مقبول همه افتد و بر اساس غرض و موضوع و چگونگی ترکیب استوار شده، تقسیم آمیخته‌ای است که بموجب آن شعر فارسی به قسم‌هند قسم میگردد. بدینقرار:

۱- مثنوی ۲- دویتی ۳- رباعی ۴- قطعه ۵- مسح ۶- ترجیع
بند ۷- ترکیب بند ۸- هستزاد ۹- غزل ۱۰- قصیده.

اینک بشرح مختصری از انواع دوگانه باید برداخت:

۱- مثنوی: در لغت معنی دوتایی در اصطلاح شعری است که هر دو

مضراع آن بیک قافیه باشد و قافیه هر یعنی بازادی تغییر کند. پناهای متنوی آزادترین و بی تکلفترین انواع شعر است و برای نقل داستانهای مفصل و تعلیم و بیان مطالب پیوسته و مسالسل مناسب آمده و از مبدعات ایرانیان است.

نخستین نمونه متنوی که بدست مادرسیده چند یعنی از شاهنامه مسعودی مروی میباشد که در اوآخر قرن سوم هجری میزیسته است. بهترین نمونه های متنوی شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی و کشتاپ نامه دقیقی و خمسه نظامی و منطق الطیر عطار و بوستان سعدی و سبعة البار اجامی است و بر تراز همه متنوی معنوی هولانا جلال الدین محمد بلخی را باید بشمار آورد:

هر که زین بر میورد آید بیام
بل بیام کز فلک بر تر بود
گردش باشد همیشه زان هوا

فر دیان آسمانست این کلام
نی بیام چرخ کان اخضر بود
بام گردون را از او آید تو ا

مثال از شاهنامه فردوسی:

زمان هر زمان بهر هر کس است
زمانی ذ تریاک بهر آورد
همه خوب کاری بافرون کنید
که داردگهی شاد و گاهی بر فرج
زمانی عروسی پرازیوی ورنک
که گوید که نفرین به از آفرین

چنین گفت رستم که کشن بس است
زمانی همی بار زهر آورد
همه جامه رزم پیرون کنید
چه بندید دل در سرای سپنج
زمانی چو اهریمن آید بجنک
بی آزاری و خامشی بر گرین

نمونه ای از بوستان سعدی:

شیدم که پروانه با شمع گفت

شبی یاددارم که چشم نخفت

تراگریه و سوز وزاری چراست
برفت انگیین جان شیرین من
جو فرهادم آتش بسر هیرود
فرو میدویدش برخسار زرد
تپش و سیلان دلسوزیم
که نه صیرداری نه یارای است
مرا ین که از پای تا سر بسوخت
من استاده ام تا بسوزم تمام
که ناگه بکشتن پریجهره
که اینست پایان عشق ای پسر
بکشتن فرج یابی از سوختن

که من عاشقم گرسوزم رواست
بگفت ای هوادر مسکین من
چو شیرینی از من بدر هیرود
همیگفت و هر لحظه سیلان درد
هیین آتش مجلس افرودیم
که ای مدعی عشق کارتونیست
ترا آتش عشق اگر پر بسوخت
توبگریزی ازیش پلک شعله خام
ترفته ذ شب همچنان بهره
همیگفت و هیرفت دودش بسر
اگر عاشقی خواهی آموختن

مثالی دیگر از متنی شریف مولوی :

از جدایها شکایت میکند
تا بگویم شرح درد اشتیاق
باز جوید روزگار وصل خویش
جفت بدحالان و خوشحالان شدم
از درون من نجست اسرار من
لیک چشم و گوش را آن نور نیست
لیک کس را بد جان دستور نیست
هر که این آتش ندارد نیست باد

بشنو از نی چون حکایت میکند
سینه خواهم شرحد شرحد از فراق
هر کسی کو دور ماند از اصل خویش
من بهر جمعیتی نالان شدم
هر کسی از ظن خود شد بار من
سر من از ناله من دور نیست
تن ز جان و جان ز تن مستور نیست
آتش است این بازگنای و نیست باد

۲ - دویشی : شعری است مرکب از چهار مصraع که مطلوب
خود را کاملاً بیان کند و مصراعهای اول و دوم و چهارم آن یک قافیه باشد

اما در قافیه هصراع سوم شاعر مخیر است.

دو بیتی های بابا طاهر عربیان در میان اشعار دو بیتی فارسی ذوق و شوری دیگر دارد:

دل عاشق به پیغامی سازد	خمار آلوده با جامی بسازد
هر اکتفیت چشم تو کافیست	بیادامی بسازد
نسیمی کن زین آن کاکل آید	هر اخوشت رز بوی سبیل آید
چوشب گیرم خیالش رادر آغوش	سحر از بسترم بوی گل آید.
دو بیتی را ترانه بیز گویند و آن صورت کامل شده اشعار دوازده	
جهایی دوزگار ساسانیانست که بعد از اسلام تازیان آنرا فهلویات نامیده اند	
دو بیتی نو: برخی از شعرای امر و ز اشعاری هر کب از چندین پاره	
می سازند که هر پاره آن از دو بیت تشکیل میگردد و هر یک از پارها ممکن	
است از جهت قافیه یکی از این سه صورت در آید:	

الف: فقط هصرعبهای دوم و چهارم دارای قافیه باشد.

نمونه از دکتر پرویز نائل خانلری:

بنگر آن کوه دیوی ماریست
تن زردی نهان بر نجع و گداز
پشت بر آفتاب درمان بخش
پای در در و دخانه کرده دراز

سبز پوشان دره ازدم صبح
دامن با درا گرفته بدست
میکشیدند هر یک از سویی
همچون نوباو گان سرخوش داشت.

ب - مصروعهای اول و سوم یک قافیه و مصروعهای سوم و چهارم
بقافیه‌ای دیگر گفته شود استاد فقید مرحوم علی‌الشعراء بهار گوید :

شده‌ام در همه آشیا باریک
رفته تا سرحد اسرار وجود
چیست هستی افقی بس تاریک
و ندر آن نقطه شکی موجود

بعز آن نقطه نورانی شک
نیست در این افق تیره فروغ
عشق بستم بحقایق یک یک
راست گویم همه وهم است و دروغ

ج - دو مصراج طرف دارای یک قافیه و دو مصراج وسط دارای
قافیه‌ای دیگر است. از ابولقاسم لاهوتی :

اردوی ستم خسته و عاجز شد و برگشت
برگشت، نه باعیل خود، از حمله احرار.
ره بازشد و گندم و آذوقه بخروا ر
هی وارد تبریز شد از هر در و هر دشت.

از خود دن اسب و علف و برک درختان
فارغ چوشد آن هلت باعزم وارد
آزاده زنی بر سر یک قبر ستاده
با دیده‌ای از اشک پر و دامنی از نان
لغتی سر پا دوخته بر قبر همی چشم
بی جنبش و بی حرف، چویک هیکل پولاد.

بنهاد پس از دامن خود ، آن زن آزاد .

نان را بسر قبر ، چو شیری شده در خشم . المخ ۱ -

۳ - رباعی : شعری است دارای چهار مصراج که مانند دو بیتی های قدیم مصراجهای اول و دوم و چهارم آن یک قافیه بوده و شاعر در قافیه مصراج سوم آزاد باشد . از نظر وزن رباعی هر کب ازدوازده هجاست که تا هجای دهم هر تپ دو هجای بلند و دو هجای کوتاه در پی هم واقع می شود و هجای یازدهم ودوازدهم بلند می باشد . بنابر این بر وزن « لا حول ولا قوة الا بالله » در می آید . در سروden رباعی رو دکی و خیام و ابوسعید ابوالغیر و حکیم عمر خیام و مولانا جلال الدین بلغی و ابن سینه مقایی بس ارجمند دارند . بویژه رباعیان خیام شهرت جهانگیر پیدا کرده زبانزد خاص و عام است :

چون عمر بسر رسد چه شیرین و چه تلخ

سیمانه چو پسر شود چه بغداد و چه یانع

می نوش که بعد از هن و تو ماه بسی

از سلخ بغره آید آید از غره بسلخ

ای رآمد و باز بر سر سبزه گریست . بی پاده گلرنک نمی باید ذیست

این سبزه که امروز تماشا که داشت تاسیزه خاک ما تماشا گه کیست

بر خیز و مخورغم جهان گذران خوش باش و دمی بشادمانی گذران

در طبع جهان اگر و فایی بودی نوبت بتخود نیامدی از دگران

مثال از سلطان العرفان ابوسعید ابوالغیر :

غازی بر هشها دت اندر تک و پوست غافل که شید عشق فاضلتر ازوست

فردای قیامت این بدان کی ماند کان کشته دشمنست و این کشته دوست

۱- بشیوه های سه گانه مذکور در فوق قصیده و مسمط و ترجیح بند نیز سروده شده است .

از مولانا :

گفتی که بوقت مجلس افروختنی
بر گوکه چه نکته است آموختنی
ای یه خبر سوخته سوختنی
عشق آهندی بود نه آموختنی

زاهد بودم ترانه گویم کردی
سرفته بزم و باده خویم کردی
سجاده نشین بنا وقاری بودم
بازیچه کودکان گویم کردی

از این یمین

پلک نیمه نان اگر شود حاصل هر دی
وز کوزه شکسته ای دمی آبی سرد
مخدوم کم از خودی چرا پاید بود
با خدمت چون خودی چرا باید کرد
سرودن رباعی را نخست شعرای خراسان زبان گشادند و تا فیان
از قرن پنجم هجری این طرز سخن را از ایرانیان تقلید کردند.

۴ - قطعه : شعری است هر کب از چند بیت که مصروعهای جفت
آن یک قافیه باشد و مجموع ایات آن که از دویت کمتر نمیشود و گاهی
به پنجاه و شصت بیت میرسد، باید در بیان پلک معنی مقصود سروده شود.
در پرداختن قطعه رود کی و سنای و اوری و سعدی و ابن یمین و شاعر قمی
پرورد انتقامی از استادان مسلم بشمار میرند.

مثال از رود کی :

زمانه را چون که بنگری همه پنداست
زمانه پندی آزاده وارداد هر ای
روز نیک کسان گفت غم مخورد زنها
بساکساکه بروز تو آرزومند است

از سنایی :

نکند دانا هستی نخورد عاقل می
در ده پشتی هر گز ننم دانا بی
چه خوری چیزی کز خوردن آن چیز ترا
نی چنان سرد نماید به مثل صرف چونی

گر کنی بخشش گویند که می کرد نه او
کر کنی عربده گویند که او کرد نه می

از سعدی :

هر که در خردیش ادب نکند
در بزرگی فلاخ ازو برخاست
چوب تردا چنانکه خواهی بیچ
نشود خشک جز باش راست
قطعه دل در تکامل روح انسانی از شیرینترین و معروفترین قطعات
این یعنی است :

زدم از کتم عدم خیمه بصرهای وجود
وز جمادی به نباتی سفری کردم و رفت
بعد از این کشت طبع بحیوانی بود
چون رسیدم بوی ازوی گذری کردم و رفت
بعد از آن در صدف سینه انسان بصفا

قطره هستی خود را گهری کردم و رفت
با هلاوک پس از آن صومه قدمی را
گرد برگشتم و نیکو نظری کردم و رفت

بعد از آن ره سوی او بدم و بی این یعنی
همه او گشتم و ترک دگری کردم و رفت

از پروین اعتصامی :

آسایش بزرگان
شنیده اید که آسایش بزرگان چیست
برای خاطر بیچارگان نیاسودن
بکاخ دهر که آسایش است بنیادش
مقیم گشتن و دامان خود نیالودن

همی زعادت و کردار زشت کم کردن
 هماره بر صفت و خوی نیک افزودن
 ذ بهره بیهده، از راستی بری نشدن
 برای خدمت تن روح را انگرسودن
 برون شدن ذ خرابات زندگی هشیار
 ذ خود فرقن و پیمانه ای نیمودن
 رهی که گمرهیش در پی است نسپردن
 دریکه فتنه اش اندر پس است نگشودن

۵- مسمط : از سمع ط گرفته شده است و سمع ط بمعنی برشته کشیدن
 عرواریده بیباشد . و در اصطلاح شعری نخست مسمط بر شعری اطلاق میشده
 که هر بیت آن چهار باره داشته و سه باره اول آن دروزن و دریک یا چند
 حرف آخر متعود باشد یعنی هر سه باره آن یاک سجع داشته باشد مغایر
 باقاییه نیست ولی دعایت این سجع در بیت اول لازم نیست . از شعرا بی که
 باین سبک مسمط پرداخته اند امیدی رازی و عبدالواسع جبلی و امیر معزی
 را میتوان نام برد .

از امیدی رازی :

کو همربی که بادی گویم حکایت از ری
 و براهه و در وی دیوانه ایست عامل
 و براهه که تدبیر در وی نکرده تائیور
 دیوانه که زنجیر او را نکرده عاقل
 برداور سخنداں این نکته نیست پنهان
 کاندیشه پریشان نبود بشعر هایل

طبع زهر که بودی گوی سخن ربودی
لکن اگر نبودی در خانه ام محصل

عبدالواسع جبلی گوید :

چون زین جهان پر هوس ایمن نخواهد بود کس
می خورد باید هر نفس چندین باید خورد غم

از دور آدم تا کنون دلها بسی گردیده خون
آگه نشده باش کس که چون رفته است در قسمت قلم

مثال از معزی هم بسبیک قدیم :

از روی یاد خرگشی ایوان همی یعنی تهی
وزقد آن سرو سهی خالی همی یعنی چمن
بر جای دطل و جام می گوران نهادستند پی
بر جای چنگ و نای و نی آواز زاغست وزغن
آنچه اکه بود آندلسستان بادوستان در بوستان

شد گرگ و رو به رامکان شد کوف و کر کس را وطن
از قرن پنجم مسح روشی دیگر گرفت. گویند گان این قرن اشعاری
مرکب از چند رشته ساختند که هر رشته را چهار یا پنج یا شش مصروع است،
و همه مصروعها جز مصروع آخر بیک قافیه میباشد؛ و همچنین مصروعهای آخر
هر رشته نیز تا آخر مسح هم قافیه است. باین ترتیب هر رشته حکم بیک بیست را
دارد. بر حسب تعداد مصاریع مسح را هر چهار یا پنج یا هشتم مسح
مینامند. هقدم بر منوجهری داعفانی ولا معنی کر کانی شاعری مسح سیرای
نمیشناسیم. این دو شاعر ندر تسمیط هنر نمائیها کرده اند. اینک چند رشته
از مسح هشتم مسح مشهور استاد ابوالنجم احمد منوجهری :

خیزید و خز آردید که هنگام خزانست
باد خنک از جانب خوارزم وزانست
آن بر گر زان یین که بر آن شاخ رزانست
گویی بعثل پیرهن دنگرزانست
دهقان بتعجب سر انگشت گزانست
کاندر چمن و باع نه محل ماندو نه گلنار
طاوس بهاری را ، دنبال بکنندند
پرش بیریدند و به کنجی بفکنندند
خسته بمیان باع بزاریش پسندند
با او نشیند و نگویند و نخندند
وین پر نگاریش بدو باز نبندند
تا آذرمه بگذرد و آید آزار
شهاب اصفهانی در هسمط مخمس گوید :
نوروز فراز آمد با اختر فیروز
با اختر فیروز فراز آمد تو روز
گشتد بر قار یک اندازه شب و روز
شد هر بیت الشرف ای هاه شب افروز
وقت است که سکویی ره بستان و گلستان الخ
۶ - ترجیح بند : هجموونه چند رشته شعر است که هر رشته از
چند بیت ترکیب می یابد . در ترجیح بند مصرع اول هر رشته با مصرعهای
جفت آن یک قافیه میباشد و در پایان هر رشته دو مصرع بعنوان بند با
قافیه دیگر بهمان وزن آورده میشود . این بیت که در همه رشته ها مکرر

میگردد ترجیح با برگردان نام دارد. غیر از بیت ترجیح مجموعه ایات هر رشته را خانه میخواهد. شرط خوبی و دل انگیزی ترجیح بند آنست که بیت آخر هر رشته با ترجیح مناسبی تمام داشته باشد. ترجیح بند معروف شیخ اجل سعدی شیرازی و ترجیح بسیار دلکش هائف اصفهانی از بهترین نمونه های این نوع سخن منظوم است.

مثال از حضرت شیخ :

چشمت بکرشمه چشم بندی	ای زلف توهر خمی کمندی
کز چشم بدت رسد گزندی	مخرام بدین صفت مهادا
در تو رسد آه دردمندی	ای آینه اینمی که ناگاه
بر روی چو آتشت سفیدی	یا چهره پوش با بسوذان
عاقل نشود بهیچ پندی	دبوانه عشقت ای پری روی
زیباست ولی نه هر بلندی	ای سرو بقامتش چه هانی
بر گریه زند دشمنانم	گریم بسامید و دشمنانم
تا دیده دشمنان بکندی	ایکاش زدر در آمدی دوست
باری سوی ها نظر فکندی	یارب چه شدی اگر بر حمت
باشد که بگیرد از تو پندی	یکروز بخوان حدیث سعدی
من بعد بر آنسرم که چندی	بکچند بخیره عمر بگذشت

بنشیونم و صبر پیش گیرم

دنیاالله کار خویش گیرم

یا سبزه بگرد چشمه نوش	آن بر لکلست با بناگوش
با قامت چون تویی در آغوش	دست چو هنی نمیتوان بود

من سر و ندیده ام قبایوش
می آیی و هی روم من از هوش

کز هستی خویش شد فرا هوش
بنشین و صبور باش و مخوردش
عیتم مکن ادیر آورم جوش
و آن که بضرورت از بن گوش

بنشینم و صبور پوش غیرم
دنیاله کار خویش غیرم الخ

من ماه ندیده ام کله دار
زان رفت و آمدن چگویم

مستغرق یادت آنچنانم
یاران به نصیحتم چه گویند
ای خام من این چنین در آتش
از در طلبت بجهان بگردم

بنشینم و صبور پوش غیرم

از ترجیع بند ها ف :

وی شار رهت هم این دهم آن

جان فشاندن پای تو آسان
درد عشق تو، درد بیدرمان
چشم بر حکم و گوش بر فرمان
ور سر جنک داری اینک جان
هر طرف می شناقم حیران
سوی دیسر هفان کشید عنان
روشن از نور حق نه از نیران
دیده در طور هوسی عمران
بادب گرد پیر مغیچ گان
شمع و نقل و گل و هی دریمان

عاشقی بیقرار و سرگردان
گرچه ناخوانده باشد این همان

ای فدای تو هم دل و هم جان

دل رهاندن زدست تو مشکل
راه وصل تو راه پر آسیب
بند گانیم جان و دل بر کف
گر سر صلح داری اینک دل
دوش از شور عشق و جذبه شوق
آخر کار شوق دیدارم
چشم بد دور خلوتی دیدم
هر طرف دیدم آتشی کان شب
پیری آنجا با آتش افزودی
عود و چنک و نی و دف و بربط

پیر پرسید کیست این و گفتند :
گفت جامی دهیدش از همی ناب

ریخت در ساغر آتش سوزان سوخت هم کفر از آن وهم ایمان بزبانی که شرح آن نتوان همه حتی الورید و الشربان که یکی هست و هیچ نیست جزو او و حمده لا اله الا هو گر به تیغم برند بند از بند وز دهان تو نیم شکر خند که نخواهد شد اهل این فرزند که ز عشق تو میدهندم پند چکنم کاوفناده ام بکمند گفتم ای دل بدام تو در بند هر سر موی من جدا پیوند نشک شلیت بر یکی نا چند! که اب وابن وروح قدس نهند! وز شکر خنده ریخت از لب قند تمث کافری بما هیشد پر تو از روی تابعک افکند پرنیان خوانی و حریر و پرند شد زناقوس این ترانه بلند که یکی هست و هیچ نیست جزو او و حمده لا اله الا هو ^۱	ساقی آتش پرست آتش دست چون کشیدم نه عقل ها زدن هوش هست افتادم و در آن مستی این سخن می شنیدم از اعضاء که یکی هست و هیچ نیست جزو او و حمده لا اله الا هو از تو ایدوست نگسلم پیوند الحق ارزان بود ذماد جان ای پدر پند کم ده از عشقم پند آنان دهنده خلق ایکاش هن ره کوی عافیت دانم در کلیسا بدلبری ترسا ای که دارد بتاز زنارت ره بوحدت نیافتن تا کی؟ نام حق ایکانه چون شایده لب شیرین گشود و باعن گفت که گر ازسر وحدت آگاهی در سه آینه شاهد از لی سه نگردد بریشم اد او را ها درین گفتگو که از یکسو
--	--

۱ - اختصار را از تن دونشاهکار که نخستین در ۲۰ خانه و دودیگر در

۵ بند است. دورسته بیش بر نگزیدیم و در تلخیص آنها نیز بکوشیدیم.

۷ - ترکیب بند : از هر جهت شبیه ترجیع بند است . جز آنکه در هر رشته خانه با بندی مستقل پایان می پذیرد و هاتند ترجیع بندیک بیت تکرار نمیگردد . از این رو برای نظم مطالب طولانی ساخته مفاسیب است . از بهترین ترکیب بندهایی که سروده شده، یکی ترکیب بند بیچار زیبا و مشهور استاد جمال الدین محمد عبدالرزاق اصفهانی است : درستایش پیغامبر^۱ اکرم . و دیگر ترکیب بند پرشور و ذوق وحشی بافقی که در نوع خود قازگی دارد . اینک با نهایت اختصار نمونه را از این دو افر بچند

بندی بستده میکنیم : از استاد جمال الدین :

دی قبه عرش تکیه گاهت	ای از بر سر دره شاه راهت
بشکسته ذکوشة کلاهت	ای طلاق نهم رواق بالا
هم شرع خزیده در پناهت	هم عقل دویده در رکابت
در گردن پیر خمانقاہت	این جروح کبود زنده دلقوی
عقل ارجه بزرگ طفل راهت	جرح ارجه رفیع خالک پایت
و افلک حریم بار گاهت	جبریل مقیم آستانت
سوگند بروی همچو ماہت	خوردست قدر زریعت عظیم
ایزد که رقیب جان خرد کرد	
نام تو روی نام خود کرد	
هرج آن نه نباء تو خطاكفت	هر آدمی که او نناگفت
نعت تو سزای تو خدا گفت	خود خاطر شاعری چه سنجید
پذیر هر آنچه این گدا گفت	گرچه نه سزای حضرت تست
آخر نه نباء هصفی گفت	هر چند فضول گوی مردی است
نادانی کرد و ناسزا گفت	در عمر هر آنچه گفت یا کرد
کز بهر چه کرد، با چرا گفت	زان گفته و کرده گر پرسند

تو محو کن از جریده او هر هر زه که از سر هوی گفت
چون نیست بضاعته ز طاعت
از ما تنه و ز تو شفاعت
از ترکیب بند وحشی باقی :

دوستان شرح هریشانی من گوش کنید داستان غم پنهانی من گوش کنید
قصه بی سرو ساهانی من گوش کنید گفتگوی من و حیرانی من گوش کنید
شرح این قصه جانسوز ذهن فتن تاکی
سوختم سوختم این راز نگفتن تاکی
روزگاری من و دلساکن کویی بودیم ساکن کویی بت عربده جویی بودیم
دین و دل باخته دیوانه رویی بودیم بسته سلسله سلسله هویی بودیم
کس در آن سلسله غیر از من و دل بند نبود
یک گرفتار از آنجمله که هستند نبود

تر گس غمزه زنش اینمه بیمار نداشت منبل پرشکنی هیچ گرفتار نداشت
این همه مشتری و گرمی بازار نداشت یوسفی بودولی هیچ خریدار نداشت
اول آنکس که خریدار شدش من بودم
باعث گرمی بازار شدش من بودم الخ

۸- مستزاد: مستزاد در حقیقت نوعی مستقل، ازان نوع شعر نیست؛
 بلکه یک قسم تفنن شعری بشمار می‌آید. و آن پیشانست که در آخر هر
 هصرع تمام لخنی با آنک آخر مصرع بیافزایند و در آن لغتها قافیه‌ای دیگر
 بکار دارند. دولتشاه سمرقندی قدیمی‌ترین مستزاد را ازا بن حسام هروی
 دانسته است :

آن کیست که تقویر کند حال گدارا در حضرت شاهی
کز غلغل بلبل چه خبر باد صبا را جز ناله و آهی

تبرک دا چند بیشی از مستزاد مشهور مولانا شاهد می‌آوریم :

دل برد و نهان شد	هر لحظه بشکلی بت عیار بسر آمد
گه پیر و جوان شد	هر دم بلباس دگر آن یار بسر آمد
غـوـاص معـانـی	گاهی بدل طینت صلصال فرسود رفت
زان پس بجهان شد	گاهی زنگ کهکل فخار بسر آمد
آن دلیر زـبـا	منسونخ چه باشد چه تناصح بحقیقت
قتال زمان شد الخ	شمـشـیرـشـدـ و درـکـفـ کـراـرـ بـرـ آـمـدـ

مثالی دیگر از مستزاد خواجوی کرمانی :

گـرـ رـفـتـ خطـایـ	کـسـ نـیـستـ کـهـ گـوـیدـ منـ آـنـ تـرـ کـ خـطـارـاـ
باـ دـعـدهـ وـ فـایـیـ .	بـازـ آـیـ کـهـ دـارـیـمـ تـوـقـعـ ذـ توـ ماـ رـاـ
بـرـ آـشـ رـخـسارـ	مـنـدـاـزـ بـهـ سـامـ مـنـ دـلـسـوـخـتـهـ فـلـهـ لـ
درـ دـامـ بـلـایـیـ .	کـافـتـادـمـ اـزـ آـنـ دـانـهـ مـشـکـینـ توـ پـاـرـاـ

درـ پـایـ سـمـنـدـ	بـازـ آـیـ کـهـ سـرـدـ قـدـهـتـ باـزـمـ وـ جـانـ رـاـ
جـزـ نـعـلـ بـهـایـیـ .	چـونـ هـیـ نـدـهـدـ دـسـتـ منـ بـیـسـرـوـ پـاـرـاـ
احـوالـ غـرـیـبـانـ ،	درـ شـهـرـ شـماـ قـاعـدـهـ باـشـدـ کـهـ نـپـرـسـنـدـ
ازـ بـیـ سـرـ وـ پـایـیـ ؟	آـخـرـ چـهـ زـیـانـ مـعـلـکـتـ حـسـنـ شـماـ رـاـ

مانـدـهـ خـواـجوـ	درـظـالـمـتـ اـسـكـنـدـرـمـ اـزـ حـسـرـتـ لـعـتـ
درـ خـورـدـ گـدـائـیـ ؟	لـیـکـنـ چـهـ کـنـ چـونـ نـبـودـ مـلـکـتـ دـارـاـ
یـکـیـ اـزـ مـسـتـزادـهـایـ دـلـکـشـ	یـکـیـ اـزـ مـسـتـزادـهـایـ دـلـکـشـ مـسـتـزادـ رـبـاعـیـ مـشـهـورـ ذـیـلـ استـ :

دوـشـینـهـ بـیـ گـلـابـ مـیـگـرـدـیدـمـ	بـوـ طـرفـ چـمـنـ
بـزـمـرـدـهـ گـلـیـ مـیـانـ گـلـشـنـ دـیدـمـ	اـفـرـدـهـ چـوـ منـ

گفتم که چه کردی که چنین می‌سوزی ای بار عزیز

گفتا که دمی در این جهان خنده‌یدم پس وای بمن

۹- غزل : در لغت بمعنی عشق‌بازیست و در اصطلاح عبارتست از ایاتی چند بربک وزن و قافیت مشتمل بر مضامین بلند و دلنشیان در تصویر احوال عاشق و جمال معشوق و شرح رنج فراق و شوق وصال و نظائر آن . در غزل دو هصراءع بیت نخست که هجالمع نامیده می‌شود باید هصراءهای جفت آن بیک قافیه باشد . ایات غزل بایستی باهم پیوستگی معنوی نداشته ، یعنی همنی هر بیت بخودی خود کامل و تمام باشد . تعداد ایات غزل را از هفت تا سیزده نوشته‌اند ولی غزل‌های سه بیتی نیز از شعر ابدیه شده است .

تا زمان حکیم سنایی غزنوی ترتیب غزل سر و ساهانی نداشت . حکیم غزنوی غزل را سرد صورتی داد و شماره ایات آنرا محدود و ساخت و تخلص یعنی باد کردن نام شاعر را در آخر غزل معمول و متداول گردانید .

همچنانکه معانی و مضامین غزل لطیف از مطالب و مضامینی است که در سایر انواع شعر بیان می‌گردد . الفاظی هم که میان آن معانی نفر و لطیف است بایستی دقیق تر و روشن‌تر باشد . در شیوه غزل‌سرائی رود کی و کمال الدین اصفهانی و سعدی و مولانا و خواجو و حافظ و عماد فقیه کرمانی و جامی و نشاط و مشتاق و صفائی اصفهانی مقامی بس والا دارند بویژه غزل‌های شعرای سبک عراقی را رقت و لطافشی خاص است و ایات غزل عراقی از نظر شیوه‌ایی و دل انگیزی بکدست می‌باشد . در غزل‌های سبک هندی عرفی و کلیم و صائب تبریزی بنام می‌باشند ولی در هر غزل سبک هندی

ممولا چند بیتی که شاه بیت یا تاک بیت نامیده میشود خوش و دلکش
می افتد.

ستایی هولانا و خواجه و جامی و فروغی بسطامی و صفائی مشهدی
مضامین عرفانی را در غزل گنجائیده و غزلیات عالی را بوجود
آورده اند:

از هولانا:

روزها فکر من ایست و همه شب سخنم
که چرا غافل از احوال دل خویشتم
از کجا آمده ام، آمدنم بهر چه بود
بکجا میروم آخر تنما بی وطنم
مانده ام سخت عجب کز چه سبب ساخت هرا
یا چه بودست هراد وی ازین ساختنم
مرغ باع ملکوتم نیم از عالم خاک
چند روزی قفسی ساخته ازد از بدئم
آنچه از عالم علویست من آن میگویم
رخت بر بسته بر آنم که بدانجا فکنم
یا هرا در بر خمغاهه آن شاه برید
که خمار من از آنجاست همانچاشکنم
خنک آنروز که پرواز کنم تا بردوست
بساعید سرگوش پر و بالی بزم
کیست آنگوش که او میشند آوازم
یا کدامست سخن هیکد اندر دهنم

کیست در دیده که از دیده برون مینگرد

یا چه شخصی است نگویی که هنش پیر هنم

تا بحقیقت مرا متزل و ره ننماید

یکدم آرام نگیرم نفسی دم نزالم

هی وصلم بچشان تا در زندان ابد

از سر عربیده هستانه بهم در شکنم

نه بخود آدم آینجا که بخود باز روم

آنکه آورد مرا باز بردا تا وطنم

تو میندار که من شعر بخود میگویم

تا که هشیارم و بیدار یکی دم نزم

شمس تبریز اگر روی بمن بنمایی

من خود این قالب هر دار بهم در شکنم

از خواجه :

حباب چهره جان میشود غبار تم

خوشادمی که از آن چهره پرده بر فکنم

چنین قفس نه سرای من خوشالعا نیست

روم بکلشن رضوان که هرغ آن چمنم

عیان نشد که چرا آدم کجا رقم

درینغ و درد که غافل ز حال خوب شتم

چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس

که در سر اچه ترکیب تخته بند تم

اگر ز خون دلم بوی هشک هیا بد

عجب مدار که هم درد نافه خشم

طراد پیره ن زرگشم میین چون شمع
که سوز هاست نهانی درون پیره نم
بیاو هستی حافظ ن پیش او بردار
که با وجود تو کس نشود زمن که هم
از صفائ اصفهانی :

دل بردى از من بیغما ای ترک غازنگر من
دیدی چه آوردی اید دست از دست دل بر سر من
عشق تو در دل نهان شد دل زار و قن ناتوان شد
رفتی چو تیر و کمان شد از بارغم پیکر من
در تف عشق افر وخت گر دون لباس سیه درخت
از آتش و آه من سوخت در آسمان اختر من
دل فتنه آب و گل شد صدر خنده در ملک دل شد
کبر و مسلمان خجول شد زاندیشه کافر من
شکرانه کز عشق مستم میخانه را هی پر صنم
آه وخت درس الستم استاد دانشور من
سالار سیر و سلوکم فرهانروای ملوکم
در سوزم و نیست سوکم بین نعمه مزهر من
در عشق سلطان بختم در باغ دولت درختم
خاکستر فقر بختم خاکه فنا افسر من
با خار آن بارتازی چون گل کنم عشق بازی
ریحان عشق هجتازی نیش من و نشتر من
دل را خریدار کیشم سرگرم بازار خویشم
اشک سپید و رخ زرد سیم منست و زر من

اول دلم را صفا داد و آینه‌ام را جلا داد
 آخر بیاد فنا داد عشق تو خاکستر من
 تا چند درهای و هویی ای کوس منصوری دل
 قرسم که ریزند بر خالکخون تو در محضر من
 باز غم عشق او را گردون ندارد تحمل
 کس میتواند کشیدن این پیکر لاغر من
 دل دم زسر صفا زد کوس تو بر بامها زد
 سلطان دولت ردا زد از فقر در کوثر من
 خاتمه را بغزی از طیبات افکار بلند شپیخ اجل استاد غزل سعدی
 شیرازی حسن ختم بخشیدیم :

از تو با مصلحت خوبش نمی‌پردازم همچو پروانه همی سوزم و در پروازم
 گرتوانی که بجویی دلم امر و زیجوي ورنه بسیار بجویی و نیابسی بازم
 همچو چنگ کم سرتسلیم واردات در پیش تو بهر ضرب که خواهی بزن و بنوازم
 گر با آتش برم صدره و بیران آری زرنایم که همان باشم اگر بگدازم
 خدھتی لا یقیم از دست نیاید چکنم سرنه چیزیست که در پای عزیزان بازم
 من خراباتیم و عاشق و دیوانه و هست بیشتر فین چه حکایت بگند غمازم
 هاجرا ی دل دیوانه بگفتم بطیب که همه شب در چشم است بفکرت بازم
 گفت از این نوع حکایت که تو داری سعدی
 درد عشق است و ندانم بچه درمان سازم

۱۰ - قصیده: قصیده با قصید در لغت بمعنی پروپر مفز است و در

اصطلاح ادب قصیده بـ‌شعری اطلاق میشود که دو همــراغ اول و دوم با مصراعــهای زوج آنــیک قافیه باشد. حداقل آیــات قصیده را بین سیزده تا بیست محدود ساخته، و حد اکثری برای تعداد آیــات آن تعیین نکردهــاند. برخی ازــشــعــرا مانند قوامی گنجوی و خاقانی قصائــدی دارند~که شماره آیــات آن ازــدویست و سیصد هم میــگذرد.

همــمون قصیده غالباً اموریــت که زیاد هورــد توجه شاعر یا اکثــریــت مردم باشد. ازــایــن روــد مدح و هجــوا و حمــاسه و رنــا و وعظــ و بــث و شــکوــی فــیــنــده این نوع سخنسرایی شده است.

ایــرانــان سروــدن قصــایــد را ازــقازــیــان آــموختــهــانــد. در تمام مدت عمر شــعرــهــمــوارهــ قصــیدــهــ مقــامــیــ بلــند پــایــهــ داشــتهــ است بــسویــزــهــ قصــایــد شــیــوــایــ خــراســانــیــ ازــجهــتــ فــخــامتــ لــفــظــ وــجزــالتــ معــنــیــ پــرمــایــهــ ســرــودــهــ شــدهــ است. ازــدــیرــ باــزــ چــونــ قصــیدــهــ را بــیــشــ قــدرــ بــکــارــ بــســتــهــ وــبــراــ اــرــاعــ دــیــگــرــ ســخــنــ منــظــوــمــ فــضــیــلــتــ عــیــتــهــادــهــانــد، اــینــ طــرــزــ ســخــنــورــیــ خــصــوــصــیــاتــ وــآــرــایــشــهــایــیــ مــخــصــوــصــ بــخــودــ یــاقــتــهــ کــهــ اــهــمــ آــنــهاــ عــبــارــتــ است اــزــ:

حسنــ مــطلعــ، تــشبــیــبــ وــنــغــزــلــ، حــسنــ تــخلــصــ، حــسنــ اــعــتــذــارــ، شــرــیــطــهــ،
حسنــ مــقطــعــ .

الفــ. حــسنــ مــطلعــ: نــخــستــینــ بــیــتــ قــصــیدــهــ کــهــ «ــمــصرــعــ»ــ (ــبــتــشــدــیدــ وــفــتــحــ رــاــ)ــ است یــعنــیــ هــرــ دــوــ هــصــرــاعــ آــنــ قــافــیــهــ دــارــدــ مــطــلــعــ نــاــمــیدــهــ مــیــشــودــ. در قصــایــد بــســیــارــ مــفــصــلــ گــاهــیــ شــاعــرــ تــجــدــیدــ مــطــلــعــ مــیــکــنــدــ؛ یــعنــیــ درــهــیــانــ قــصــیدــهــ بــیــقــیــ «ــمــصرــعــ»ــ مــیــآــورــدــ. چــونــ مــطــلــعــ ســرــ آــغــازــ ســخــنــ است بــیــگــمانــ اــگــرــ جــذــابــ وــ دــلــنــشــیــنــ باــشــدــ شــنــوــنــدــهــ رــاــ بــرــایــ شــنــیدــنــ بــقــیــهــ قــصــیدــهــ آــهــادــهــ تــرــ مــیــســازــدــ. بــدــینــ روــیــ شــعــرــاــ در مــطــلــعــ غــزلــ وــقــصــیدــهــ خــوبــشــ بــآــرــایــشــگــرــیــ پــرــداــخــتــهــانــدــ وــ درــ آــنــ دــســتــیــ

نگاهداشته‌اند . از این تبع و دقت در نخستین بیت شعر صنعتی بنام «حن
مطلع» بادید آمده است .

مثال :

دولت جوان و بخت جوان و ملک جوان
ملک جهان گرفتن ودادن کنون توان

مثالی دیگر از عنصری :

چنان بماند شمشیر خسروان آثار

چنین کند بزرگان چو کرد باید کار

به تبع شاه نگر نامه گذشته ههوان

که راستگوی تر از نامه تبع او بسیار

پ - تشییب و تغزل : تشییب در لغت به معنی یادآوری از روزگار

جوانیست و تغزل به معنی وصف محبوب و غزلسرایی درباره اوست . بعضی

از شعر ارقاصاید خود پیش از شروع بموضع اصلی مقدمه‌ای منظوم و لطیف

می‌آورند تاشنوندگان را ذوق افزاید و حضور ذهن بخشد . - این پیش‌گفتار

اگر در وصف بهار یا خزان یا صفت طبیعت و ریاشکایت عاشق در وصف معشوق

باشد تشییب نام دارد و اگر غزل‌گونه‌ای از کاهر وابی عاشق (شاعر) بود

و سپس بمدح همدوح فرجامد آن غزل‌گونه را تغزل خوانند . چیزی که

هست اگر تغزل از قصیده باز بریده شود غزلی را ماند که ایات آن با

یکدیگر از تباطع معنوی دارد و همین امر تفاوت بینی را میان غزل و تغزل پدیده می‌آورد .

قصیده‌ای که تغزل و تشییب نداشته باشد محدود گویند مانند قصیده
حسچدی درفتح سوهنات و ستایش سلطان محمود غزنوی بمطلع :

تاشاه خسروان سفر سو هنات کرد کردار خویش را علم عجهزات کرد
 فرخی و عنصری و انوری و کمال الدین اصفهانی در نیکویی تغزل و
 تشیب میان شعرای ایران ستوده ناهمد و فرخی بر استی خداوند تشیب
 و تغزل است . اینک چند بیتی از تشیب قصیده داغگاه او را در مدح
 ابوالمظفر چغانی شاهد میآوریم :

چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار
 پرنیان هفت دنک اندر سر آردگوهسار
 خاک را چون ناف آهومشک زاید بیقیاس
 بید را چون پر طوطی بر لک رو بد بیشماد
 دوش وقت نیمشب بوی بهار آورد باد
 جبذا باد شمال و خرما بوی بهار
 بادگویی مشک سوده دارد اندر آستین
 باع گویی لعبتان جلوه دارد دو کفار
 نسترن لولوی بیضا دارد اندر مرصله
 ارغوان لعل بدختان دارد اندر گوشوار
 باع بوقلمون لباس و شاخ بوقلمون نمای
 آب هر وا بید گون و ابر هر وا بید باد
 داغگاه شهریار اکنون چنان خرم بود

کاندو از خرمی خیره بماند روزگار
 سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر
 خیمه اندر خیمه بینی چون حصار اندر حصار

هر کجا خیمه است خفته عاشقی با درست هست
 هر کجا سبزه است شادان یاری از دیدار یار
 سبزه ها پر بانک چنگ و مطر بان چوب دست
 چمها پر بانک نوش و ساقیان میگسار
 عاشقان پوس و کنار و نیکوان ناز و عتاب
 مطر بان رو دسرود و خفتگان خواب و خمار الخ

از تغزلات دلکش اوست:

که باشد هرا روزی از توجداری	دل هن همی داد گفتی گوایی
بر آن دل دهد هر زمانی گوایی	بلی هرچه خواهد رسیدن به مردم
نبود است با روز هن روشنایی	من این روز را داشتم چشم و زین غم
نه چندان که یکسو نهی آشنایی	جداری گمان برده بودم ولیکن
بچندان وفا اینهمه بیوفایی	که دانست کز تو هرا دید باید
نکویم که تو دوستی را نشایی	همه دشمنی از تو دیدم ولیکن
هر را باش تایش به آیم	نگارا من از آزمایش به آیم
ح - تخلص : تخلص به معنی خلاص شدن و گریز زدنت و آن	
یتی است که در تغزل و تشبیب بطرذی خوش و ملایم باصل هو ضوع که	
قصیده برای آن پرداخته آمده است وارد شوند و هر گاه تخلص نیکو	
افتد از آن به صفت حسن تخلص عبارت کنند .	

مثال از انوری :

خالیست بر رخ تو بنامیزد آنچنانک	خواهد همی بخوبی ازاو زبور آفتاب
گویی که تو لخاوه دستور پادشاه	ناگه زمشک ترقی نزد بر آفتاب
مثالی دیگر از عنصری ، وی در قصیده شیوایی که در هدج امیر نصر	

برادر سلطان محمود سروده بطریزی بس استادانه گریز زده است :

دوش کردم مرا بداد جواب	هر سوالی کزان لب سیراب
گفت پیدا بشب بود هشتاب	گفتمش جز شبت نشاید دید
گفت آنکو دل تو کرد کتاب	گفتم آتش بچهره ات که فروخت
گفت عاشق نکو بود بعداب	گفتم اندر عذاب عشق نسوانم
گفت در خدمت امیر شتاب	گفتم از چوستاروی راحت من
گفت آن مالک ملوک رقاب	گفتم آن میر نصر ناصر دین

د - حسن اعتذار : گاه شاعر پس از پایان بردن قصیده، قبیل از شریطه از نظر کوتاهی مدح و علو مقام معدوح با تعبیری پسندیده عذری دلپذیر می آورد و بر لطافت و شیرینی سخن میافزاید بدینکار حسن اعتذار گویند :

چنانکه روکی در قصیده متن و مکم خود درستابش امیر بوجعفر
احمد بن محمد خلف بانو بمطلع :

عادر می را بکرد باید قربان	بچه اورا گرفت و گردبزندان
	فرماید :

مدحت او گوی و هر دولت بستان	رود کیا بر نورد مدح همه خلق
ورچه کنی تیز فهم خویش و بگویی	ورج بگوشی بجهد خویش و بگویی
آنک بگفتی چنانکه کفتی نتوان	گفت ندانی سزا شیخی و فراز آر
لفظ همه خوب دهم بمعنی آسان	اینک مدحی چنانکه طاقت من بود
ورچه جریم بشعر و طائی و حسان	جز بسزاوار میر گفت ندام
زینت هم زوی و فروزهت و سامان	مدح امیری که هدیخوست جهانرا

سخن‌شلاده هم نه عجز من بشهاید
 مدح همه خلق را کرانه پدیده است
 نیست شکفتی که زود کی بچین جای
 ورنه هر ا بوعمر دلاور کردی
 ذهره کجا بودی بمدح اهیری
 ورم ضعیفی و بسی بدم تبودی
 خود بدوبدی بسان پیک هرتب
 مدح رسولست عذر هن برساند
 عذر رهی خویش ناتوانی و پیری
 حسن اعتذار وجوهی دیگر نیز دارد. یکی آنست که شاعر در مقام پوزش
 از خطای کرده و ناکرده خویش عذری دل انگیز برای جلب محبت از
 دست شده همدوح بیاورد، دیگر آنکه برای خوش آمد همدوح قصور
 او یا نقص دیگری را موجه و معذور باز نماید. این درجه اخیر اختصاصی
 بقصیده ندارد لکن در آن بیشتر بکار چشید.

مثال نوع اول - شاعر استاد، جمال الدین عبدالرزاق در تقاضای
 عفو از رکن الدین مسعود صاعد فرماید :

.....

رفیع رای تو از من تغیری دارد	بهمتی که هر آنیست اند رآن توان
چونیزه بهر چه سر بر رهیت هست گرا	نبوده ام چو قلم سر سبک بخدشت تو

۱- جریر وابو تمام طائی و حسان بن ثابت (شاعر بیغام هر اکرم) و صریح
 الغوانی از شعرای مشهور عرب بشمارند و سجیان وائل خطیب معروف
 تازیان بود.

و پس از سوگندان بسیار گوید :

من آن نیم که بزر عرض را بیالایم من آن نیم که نهم از برای سود زبان
ز بهر چیز خجالت کشم؛ نه چیز و نه من؛ ز بهر چیز خجالت کشم؛ نه چیز و نه من؛
ز من کسی بمن توجه خواجه تادر بان؛ ز من خیانت ناید زاندگ و بسیار
نه صدر خواجه شناسم نه در که سلطان ترا پرستم بعد از خدای عز و جل

برای من مکن اخلاق خویش بیسامان سکن مکن که نه اخلاق تست بد خوبی
بخشم نیز باشای روزگار معان بهیچ خلق اهانی بخلق این ایام
گرفتم اینکه دروغست اینهمه ایمان گرفتم ایشکه دروغست اینهمه سوگند
بشهو یا نه بحمدنا بقصد یا نسیان گناه کردم واژمن بدیع نیست گناه
با آب تیره تبه میشود؛ زهی خذلان ییک خیانت اسی ساله حق خدمت من ا

نه غو بهر کناهست پیش اهل هنر؟ برای من رُچه بر عفو تو نک شد هیدان؟!

همای همت از سایه افکند بر من یمن دولت توبگذرم من از اقران
بدین قصیده که شاید شفیع هر گنهی تو بی گناهی من عفو کن اگر بتوان
هثار نوع دوم - از قصیده ابوحنیفه اسکافی خطاب سلطان هسعود غزنوی

در عذر تصریح شکست و ندانقان :

گرچه فرودست غره گشت بعصیان خسر و ایران تو بی و بودی و باشی
گردش گیتی بشام و جامه گروگان گر گنهی کرد چاکریت نه از قصد
ذآنکه شدست او ز فعل خویش پشیمان گر پیدایری رو است عذر زمانه
قاد گران جان کفتند از پی مر جان لوعله خوشاب بحر هلاک توداری
و آنکه ترا دشمنست در طلب نان افسر زدین ترا و دولت ییدار
کرد چه باید حدیث خوار بغلان گل ز تو چون بوی خویش باز ندارد

به که بدان دل پشفل^۱ بازنداری
کاین سخن اندر جهان نمایند بنها
مثالی دیگر^۲ : اعیر معزی در توجیه از اسب در افتادن سلطان سنجاق

هنگام چو گان زدن گوید :

شاها ادبی کن فلک بد خو را
کاسیب رسانید رخ نیکو را
وراسب خطأ کرد بهن بخت او را
گرگوی خطأ رفت بچو گانش زن
و باز گوید :

رفتم بر اسب تا که زادش بکشم
گفتا که ز من پذیر این عذر خوشم!
من گاو ز مینم که جهان بردارم !!
با جرخ چهار هم که خود شید کشم !!
ه - شریطه^۳ : در قصایدی که برای مدح گویند بیشتر سخن بدعای

ممدوح پایان می پذیرد و شاعر آرزوی دوام و بقای ممدوح را معمولاً در
لباس شرط و جزا فرا هینمايد و خلود و جاویدانی او را هنلا ناطلوع و
غروب ستار گان و قتابع شب و روز باقیست امید میدارد . این چنین دعا را
در اصطلاح شعر شریطه عیناً مند . از شریطه های زیبای شیخ اجل استاد
سخن سعدی شیرازیست در قصیده ای که در ستایش یکی از اهرا، فرموده است :
برای ختم سخن دست بر دعادرام امیدوار قبول از مهیمن غفار
همیشه تا که زمین را بود تقلب دور
ثبات عمر تو باد و دوام عافیت
تو حاکم همه آفاق و آنکه حاکم نست
ذات خفت و بخت و جوانی و عمر بر خود دارد
واز شریطه های لطیف و دلکش معاصران این دویست دل انگیز

۱ - یعنی دل مشغول و آنده شنیده مشوی .

۲ - برای آنکه حس اعتذار را بقصیده مخصوص نکرده باشیم این
دو مثال را بر افزودیم و گرنه این دور باغی ده طی بقصیده ندارد .

۳ - در لغت بمعنی لازم گرفتن و شرط و پیمان نهادن است .

ست از استاد دکتر لطفعلی صورتگر در پایان قصیده‌ای که به عنوان هفتادمین
مال زندگانی استاد بزرگوار جناب آفای میرزا عبدالعظیم خان قرب

بروده‌اند:

لاز بشکوفه تو رسته بهنگام بهار شاخ بادام بآین شود و شاخه سبب
نانوازندۀ بیانگ است به روز هزار شاد و آزاده بمان ای هنری مردادیم
و . حسن مقطع : چندیست آخر قصیده یا غزل را که منتظر وه بدان
پایان می‌باید مقطع بینا نمایند . شاعر هعمولادر سرود خود هنر نمایی می‌کند و
تعییراتی بدیع بکار می‌برد تالذت و ذرق در طبع دسته معان بماند و اگر در
دیگر اجزای سخن فصوري باشد جبران پذیرد . از این هنر نمایی صنعت
حسن مقطع بوجود می‌آید :

مثال از شیخ بزرگوار سعدی شیرازی :

سعدی آن نیست که هر گز کمند بگریزد
تا بدانست که در بند تو خوشتر ز رهایی
خلق گویند برو دل به‌وای دگیری نه
نکنم خاصه در ایام اتابک دو هوابی

بعضی از صنایع بدیعی

پاره شخصین : صنایعی گه درنظم و نثرهود و مکار است .

۱ - التفات : بهعنی از گوشه چشم نگاه کردن و از پس باز نگریستن بود و در اصطلاح عبارت از آنست که گوینده در انتساب تقریر سخن، برخلاف انتظار شنوندگان سباق عبارت را تغییر دهد؛ و از سوم شخص بددم شخص یا اول شخص التفات کند؛ و یا از تکلم و خطاب بغایت منتقل گردد.

مثال التفات از غایت بخطاب ، سعدی فرماید :

نه است این یا فلک یا آدمیزاد تویی یا آفتاب عالم افروز
از خطاب بغایت - هنجهیک ترمذی گوید :

خرم بهار خواند عاشق ترا که تو لاله روح و بنفشه خط و یاسمن تنی
ماراجع گر بسیر فراق تو خسته گشت ای صبر بر فراق بتان نیک جوششی

از تکلم بغایت :

چنان بگریم ازین پس که مرد تواند در آبدیده سعدی شناوری آموخت

مثال در التفات از غایت بخطاب و تکله هم از قول سعدی :

گردینی و آخرت بیارند کاین هردو بگیر و دوست بگذار
ما یوسف خود نمی فروشیم نو سیم سفید خود نگهدار

۲ - براعت استهلال : براعت در لغت به عنی برتری بر اقران واستهلال

به عنای بلند کردن آواز یا جستجوی هلال است و در اصطلاح شعر براعت

استهلال عبارت از آنست که در دیباچه کتاب با آغاز نامه و یا مطلع قصیده الفاظی هنرمند آورند که بر مقصود اصلی کتاب با نامه یا قصیده و غیر آن دلالت کند و ذهن خواننده یا شنونده از پیش بدآن مقصود آشنا شود. چنانکه مجتبون هروی در فن خط منظومه‌ای دارد و با براعت استهلالی نیکوچین آغاز سخن می‌کند:

بی‌ای خامه انشای رقم کن بنام خالق لوح و قلم کن
رقم ساز همه اشیاء کماهی پدید آدر سفیدی و سیاهی
نی کلک قضایش ذ اوستادی گشود از چشم خوبان عین صادی
تابدانیها که گوید:

الهی رحم کن بر جان مجتبون قلم کش بر خط عصیان مجتبون
غبار^۱ نامه‌های جرم و عصیان ذ توقیع^۲ رقام^۳ نسخ^۴ گردن
۳. تنیق الصفات: معنی این صفت در پی آوردن صفات اشخاص
یا اشیاء است. چنانکه عنصری در مدح محمود گوید.

شاه گیشی خسرو لشکر کش لشکر شکن
سایه بزدان شه کشور ده کشور سقان
کار خواهی کار بخشی کار بندی کار ده
کار بینی کار جویی کار سازی کار دان
و سعدی در بوستان فرماید:

چو دور خلافت بعماون رسید
یکی ماه پیکر کنیزک خرید
بچهر آفساسی بتن گلبنی
عقل خردمند بازی کنی

۱- خط غبار خطی بسیار ریز است ۲- توقیع به معنی نشان کردن نامه
و صحنه نوشتن بر آنست ۳- بضم راء یکی از شش خطی که این مقله خطاط
وزیر مشهور ابتکار کرده است ۴- نام خطی مشهور

بخون عزیزان فرو برد ه چنک سر انگشتهای کرد عتاب رنک
 ۴. جمع و تقسیم: این صنعت چنانست که شخص چند چیز را که دارای حکمی واحد هستند باهم جمع کند و آنگاه احوال و خصائصی که مخصوص بهر کدام است تعیین نماید. صنعت جمع و تقسیم بتحقیق ازادیات پهلوی گرفته شده و در کتاب کلیه وده نظایر آن بسیار است.
 مثال؛ در شعری فارسی از گفته سعدی:

دو کس چه کند از پی خاص و عام یکی نیک محض روگر، نیشت نام
 یکی تا کند تنه را تازه حلق یکی تا بگردن در افتد خلق
 مثال دیگر از محیط:

گردن و گردنو صف زده جاقا مدام گردنو داد گان گردن اند و غم
 بخت من و چشم تو هر دو بخوابند ایک این یک تا روز حشر آن یک تا صبح دم
 مثالی شیوا از استاد رودکی:

نگارینا شنیدستم که گاه محنت و راحت
 سه پیراهن سلب بوده است یوسف را بعمر اندر
 یکی از کینه شد پر خون دوم شد چالک از تهمت
 سوم یعقوب را از بوش روشن گشت چشم تر
 رخم ماند بدان اول دلم ماند بدان دوم

نصیب من شود دروصل آن پیراهن دیگر
 شعرای بنام ایران چون فرخی و معزی و مسعود سعد و خاقانی و
 دیگران هم در این صنعت پای افشارده‌اند و طرفه سه‌هانی گفته‌اند.

۵. جناس یا تجنسیس؛ و آن آوردن دویا چند کلمه است که تقریباً
 یک صورت باشند، با معانی مختلف؛ بهنوی که در نظر همه جناس نمایند

تجنیس اقسامی دارد که از آن میان جناس تمام و ناقص و مرکب با هر فو (پتشدید واد) و جناس خط اهمیت بیشتری دارد.

الف - جناس تمام - آنست که دو کلمه یا بیشتر در حروف و حرکات یک صورت بوده و از جهت معنی مختلف باشد.

مثال :

گرچه سر عربده و جنک داشت تُنک^۱ شکر در دهن تنک داشت
هشال دیگر :

آنقدر که بهرام در او جام گرفت آهو پچه کرد و شیر آرام گرفت
بهرام که صحور میگرفتی همه عمر صحور بهرام گرفت
مولوی فرماید :

چون ازو گشتی همه چیز از تو گشت چون ازو گشتی همه چیز از تو گشت
اهلی شیرازی گوید :

نرگس افسون گرش آهو شده مستی آهو برش آهو^۲ شده
پ - جناس ناقص و آن در صورتیست که کلمات از جهت حروف
یکسان و از جهت حرکات و معنی مختلف باشد.

مثال از ظهیر الدین فاریابی :

صبع عدم ناله قمری شنواز طرف چمن تا فراموش کنی محنت دور قمری
سلمان ساو جی گوید :

میهر جمالت هرا میهر وفا هی نهد درد فراقت هرا درد جفاید هد
مثال از هرزبان نامه : ملکزاده مهترین که در راتاج ملک و قرۃ العین

ملک بود :

۱ - تنک (فتح تاء) بعضی پشتواره و بار و خروار است.

۲ - آهو : بعضی عیب است

ج- جناس مرکب یا مرفو (رفوشده) : چنان باشد که بالفظی بسیط کلمه‌ای مرکب آورند بصورت لفظ بسیط.

وحشی باقی فرماید :

ساقی از آن باده منصور دم در رک و ریشه من صور دم
مرحوم شاطر عباس صبحی فرموده است :

هرجان لب لعل تو هرجان مراقوت یا قوت بود نام لب لعل تو یاقوت
قربان وفاتم بوفاتم گذری کن تا بوت همگر بشنوم از رخنه تابوت
مثالی دیگر :

امر و زشم انجمن دلبران یکیست دلبر اگر هزار بود دلبر آن یکیست
د- جناس خط : آنست که کلماتی نزدیک بهم آورند که قطع
نظر از نقطه در رسم الخط یکسان باشد مانند : حظ و خط، خبر و خیر،
تیمار و یتمار، بساط و نشاط، جواب و خواب
مولانا فرماید :

بیستی چشم یعنی وقت خواب است نه خواب است این حریفان را جواب است
خواجه فرماید :

بساط سبزه لگد کوب شد پای نشاط
ذیسکه عارف و عامی برقص بر جستند
دیگری گوید :

چرخ را با همه بلندی قدر آستان تو آشیان باشد
سعد الدین در اوینی در هر زبان نامه گوید :

از خدوعه این سراب غرور در هستی شراب غرور بماند.

ه- جناس هزدوج : نوعی ذیگر از جناس، جناس هزدوج

یا هکرده و مردد است. این صنعت چنانست که دولفظ متعانس بی درپی آورده شود و هر چند از تکلف دور نیست، منوچهری پیلطف نسروده است :

با رخت ای دلبیر عیار یار
دوزخ رخشان تو گلزار گشت
چشم تو خونخواره و هرجادویی
بنده هوا دار و هوا خواه تست
آن ذکر : در هر شعری که این صنعت بکار رود آن شعر را مستظرف
گویند.

۶- درج: صنعت درج آنست که سخنور در نظم یا نثر حديثی شریف یا آیه‌ای کریم از آیات آسمانی قرآنی را چنان بکار برداشته باشد که سخن خود را بدان رونق و کمال بخشد. واگر الفاظ آیه و حدیث مذکور نیافتد و تنها هضمون آن در سخن آید، حل نامیده می‌شود. همچنین گوینده ممکن است مضافین نظر دیگران را در سخن خود درج یا حل کند.
تذکر: حل و درج در کتب بعضی از هتقاتعان اقتباس نامیده شده است

مثال درج، از حدیقه حکیم سنایی :

ای سنایی بقوت ایمان	مدح حیدر بگو پس از عثمان
با هدیعن مدادیع مطلق	«زهق الباطل است وجاء الحق»
سعدي فرماید :	

مرا شکیب نمیباشد ای مسلمانان زردی خوب «لکم دینکم ولی دینی»
خواجه فرماید :

چو هست آب حیات بدست تشنه ممیر
 فلا تمت و « من الْهَاءُ كُلُّ شَيْءٍ حَسِيرٌ »
 مثال از رساله کنز السالکین خواجہ عبدالله انصاری :
 دانای ضمایر هر قوم لا تأخذہ سنه ولا نوم بخشنده فرح و مرور
 و هو خلیم بذات الصدور . دارنده آسمان و زمین . فتیار ک الله
 رب العالمین .

مثال حل از خواجہ :
 آسمان بدر امانت نتوانست کشید قرعه فال بنام من دیوانه زند
 مثال دیگر هم از خواجہ :
 یارب این آتش که بر جان منست سرد کن زان سان که کردی بر خلیل
 ۷- سجع : سجع در نشر چون قافیه در نظم است و آنچه را که در
 مصروعهای شعر قافیه گویند ، در قرنیه های نشی سجع نامند . سجع در
 لغت بمعنی آواز کیوترا نست و از آنها که نوای کیوترا نیک آهند است
 کلماتی را که بر نیک آهندگی برآید ، سجع گفته اند ؛ و نشدارند سجع را
 « نش همسجع » یا همسجوع خوانند .

اشاره است بایه مبارک (۷۲) از سوره شریف الاحزاب :
 « انا عرضنا الامانة على الهموات والارض والجبال فأبین أن يحملنها و
 أشققن منها وحملها الانسان انه كان ظلوماً جهولاً »
 ترجمه : ما امانت مهر و وفا خود را بر آسمانها و زمین و کوهها
 عرضه داشتیم ، بجمله از برگرفتن آن سر برآز زندند ؛ و از آن بتوسیه ندند . انسان
 آنرا پیدا نیافت و پرداشت ، چهوی جفاجوی و نادانست .
 ۲- اشاره است بر آیه مبارک ۶۹ از سوره شریف الائمه :
 « قلنا يا نار كونى برداً و ملاماً على ابراهيم »
 ترجمه : گفتیم ، ای آتش بر ابراهیم سرد و سلامت باش .

سیع برسه قسم است : سیع متوازن ، سیع مطرف و سیع
فتوازن .

الف - سیع متوازن : آنستکه در آخر دریا چند قرینه کلماتی
آورند که از جهت وزن و عدد حروف، و حرف آخر یکی باشد .

سعدی فرماید :

« همه کس را عقل خود بکمال تماید، و فرزند خود بجهال . فریب
دشمن مخورد، و غرور مداح هنر که این دام زرق نهاده . و آن دامن طمع
گشاده » .

ب - سیع مطرف : در سیع مطرف کلمات آخر قرینه ها در حرف
آخر یکسان، ولی از جهت وزن و عدد حروف مختلف هیباشد .

مثال : « دهقان را هال پسیار بود و هنریوشمار »

ج - سیع متوازن : در سیع متوازن، تنها کلمات آخر قرینه
ها هموزن اند، بی آنکه حرف آخر آنها یکی باشد .

سعدی فرماید :

« ظالمی راحکایت کنند که هیزم درویشان خردی بعیف و توائگران
را دادی بطرح .

۸. طباق و تضاد : بکار بردن الفاظ و کلماتیست که در معنی صد
یکدیگر باشد و یا بنتظر متضاد نماید مانند: نور و ظلمت، زشت و زیبا، تلخ
و شیرین، روز و شب، آب و آتش، سرد و گرم، لرز و تپ، غم و شادی، شکر
و شکایت، نیک و بد .

مثال از خواجه

چه جای شکر و شکایت زنگش نیک و بد است

جو بر صحیفه هستی رقم نخواهد عاند

مثال دیگر، از آذر بیکدلی صاحب آتشکده:

سبا زمن بحریغان زیر دست آزار
بگو که کار کنان فلک زیر دستند
کشاده دست تو درهای آسمان بسند
پرس راه اسیران نه ساکنان سپهر
جمع کردن عناصر جهار گانه دریک بیت یادربیک رباعی هم از صنعت
طباق و تضاد است.

مثال از امیرمعزی:

از خالک هرا بر زیر ماه کشید
چون آتش خاطر هرا شاه بدید
چون بادیکی مر کب خاص بخشید
چون آب بکی ترانه از هن بشنید
۹ - لف و نثر : لف بمعنی پیچیدن و نشر بمعنی گستردن است و این آرایش چنانست که گوینده الفاظی چند به اهم آورد، از آن پس راجع به کدام بدون تعین شرحی دهد، و تعین اینکه هر شرح از کدامین لفظ است، بهم شنونده را گذار شود. الفاظ هقدمرا (لف) و شرح آنها را نشر گویند. لف و نثر را به مرتب و معکوس و مشوش منقسم ساخته اند:
الف- لف و نثر هر قب : در لف و نثر هر ترتیب شرح اول مربوط بلطف اول و شرح دوم مربوط بلطف دوم است الخ.

فردوسی فرماید:

بروز نبرد آن پل ارجمند
به تیغ و به تیر و بگرد و کمند
یلان را سرو سینه و پای و دست
برید و درید شکست و بیست

سعدی فرماید:

بعدیث من و حسن تو نیفزاید کن حد همیشت سخندا نقی و زیبایی را
ب - لف و نثر همکوس : در این قسم لف و نثر، نثر نخستین

بلف باز پسین راجع است دندر دوم بلف ها قبل آخر بازمیگردد الخ
دقیقی گوید :

ذ دو چیز کیوند هر مملکت را یکـی پر نیانی یکـی ذغفرانی
یکـی زر نام هلاک بر نـوشته یکـی آهـن آبداده یعنی
مثالی دیگر :

شاید کـه شبی یا سحری در نگشایند

هم صبح از آن کوچه و هم شام گذشتهـم
ج - لف و نشر مشوش : در اینگونه لف و نشر، هیچگونه
ترتیبی نه مستقیم و نه معکوس در نظر گرفته نشود. بلکه چند چیز را
در لف ذکر کنند و در نشر بی ترتیب بشرح آن پردازند.

عنصری گوید :

یا بینند یا گشاید یا ستاند یا دهد

تا جهان باشد همی مرشاه را این یادگار
آنچه بستاند ولابت آنچه بدهد خواسته

آنچه بند دست دشمن آنچه بگشاید حصار

۱۰ - مراتعات النظیر یا تناسب : جمع کردن معانی هم جنس
است در سخن . چنانکه حکیم خاقانی شروانی ، اصطلاحات شعر نوح را
در این یک پیت فراهم آورده است :

از اسب پیاده شو بر نطع زمین رخ نه زیر پی پیلش بین شهـمات شده نعمـن
خواجه فرماید :

شرح مجموعهـگل مرغ سهر داند بـس

کـه نـه هـر گـورقـی خـوانـد معـانـی دـانـتـ

مولی محسن فیض گوید :

از آن ذصحبت باران کشیده دامانم که صحبت دگری میکشد گریمانم
مثال از نثر فارسی ، ابوالمعالی نصرالله بن عبدالمحمد هنثی صاحب
کلیله و هر امشاهی گوید :

«درینه عمر که عنان گشاده برفت واژه‌ی جز تجربت و همارست عوضی
نمایند که وقت پیری پایمردی و دستگیری تواند بود» .

هم او فرماید :

«کعبین دشمن بالفظ بازمالد که در ششده داو دادن و نرد هلاک
بیدلی باختن از خرد و حصافت و تجربت و همارست دور باشد» .

۱۱ - هرجچع : به معنی گوهر نشاست و نثر و نظم مرصن نشو و نظمی
است که تقریباً همه کلمات دو مصروع یا دو قرینه آن هم وزن و در حرف
آخر مشترک باشد .

مثال از نثر شیوای گلستان :

«باران رحمت بی‌حسابش همه را رسیده و خوان نعمت بیدریغش

همه جا کشیده»

مثال از شعر فارسی ، عبدالواسع جبلی گوید :

گرچون بله ک پای نهی مرس رجبال و رجون نهنه ک جای کنی درین بعادر
از طرف آن درافکنید دور آسمان و زقراین بر آوردت جور روز گار
رشید الدین و طواط گوید :

دی هقدر بتو دسوم کمال
آسمانیست قدر تو ز جلال

ای همود بتو نجوم جمال
بوستانیست صدر تو ز نعیم

پاره دوم: صنایع مخصوص بشعر

۱ ارسال المثل : صنعت ارسال المثل آنست که بعضی از مصروعهای شعر آنقدر دلنشیں افتد که حکم ضرب المثل پیدا کند . و بر زبانها روان گردد و یا مثل مشهور یا حکمت مأثوری را شامل شود . در این صنعت متنبی شاعر نامور عرب و سعدی گوینده بزرگ ایران چنان بلند پایه اند که بسیاری از ایاتشان بر سر زبانهاست و هر گفتگوی و محاوره‌ای در این دوزبان از امثال آنان زیب و فرمیدگیرد .

سعدی فرماید :

من قدم پیرون نمی‌یارم نهاداز کوی دوست
دوستان عذور داریدم که پایم در گلست

جمال در نظر و شوق همچنان باقی
گدا اگر همه عالم بد و دهنده گذاشت

هر که مشهور شد به بی ادبی دیگر ازوی امید خیر مدار
آپ کز سرگذشت در جیحون چه بدنستی چه نیزه‌ای چه هزار

خواجه فرماید :

چوای خواهم زدن این دلق ریایی چکنم
روح را صحبت ناجنس عذایی است الیم
دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر
کای نور چشم من بجز از کشته ندرؤی

یک بیت شعر یاد کنم زان رود کی گرچه تو را نگفت سزاوار آن تو بی
جز برتری پیاری گویی که آتشی جز راستی نفوادی ها ناترازویی
سعده فرماید :

هر اخود نباشد زبان آوری چنین گفت در مدح شه عنصری
چه هردی بود کز زنی کم بود * چه هردی بگذری خم بود
چو خوش گفت فردوسی پاکزاد که رحمت بر آن تربت پاک باد
که جان دارد و جان شیرین خوشت * هیازار موری که دازه کش است
خواجه فرماید :

گر با درت نمی‌کند از بنده این حدیث از گفته کمال دلیلی پیاوید
گر بر کنم دل از تو و بردارم از تو مهر آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم
شیخ اجل استاد غزل سعدی ، مصraig اول بیت ذیل را :
علمتم همه شوخی و دلبری آموخت جفا و ناز و عتاب و ستمگری آموخت
در غزل شیوای دیگر تضمین کرده فرماید :

علمتم همه شوخی و دلبری آموخت بد وستیت و صیت نکرد و دلداری
ذو عی دیگر از تضمین آنست که در هر بند مسیط گونه‌ای که پردازند
یک با دو مصraig از شاعری دیگر تضمین کنند . واين نوع از تضمین غالباً
 بصورت هخمس است که سه مصraig آن را شاعر خود سروده ، و دو مصraig
آخر را از سخنوری دیگر تضمین کرده است . لازم است که مفاد بیت
تضمه‌ین شده در مصraigهای نخستین بوجهی دانشین ولطیف کاملاً بیان گردد .
هائند مطلع هخمس ذیل که گویند خواجه از سخن سعدی تضمین فرموده
است :

کز هستی خویش در گمانم در عشق تو ای صنم چنان

چند ضعیف و ناتوانم «گر دست دهد هزار جهانم
در پای هباز کت فشانم»

شیخ بهائی دانشمند بنام روزگار صفویان و استاد فقید مرحوم
ملک الشعرا، بهار و مرحوم مغفور ادیب السلطنه سعیعی و دیگر ناموران
تفصیل های زیبایی ساخته اند. اینک نمونه را بقصه مین شعری از سعدی
شیرازی علیه الرحمه، سروده استاد بهار کهایت میکنیم:

شبی در محفلی با آه و سوزی	شنبدهستم که مرد پاره دوزی
چنین هیکفت با پیر عجوزی	گلی خوشبوی در حمام روزی
رسید از دست همیوبی بدستم	

گرفتم آن گل و کردم خمیری	خیر نرم و تازه چون حریری
معطر بود و خوب و دلپذیری	بدو گفت که مشکی یا عییری
که از بوی دلاویز تو هستم	

همه گلهای عالم آزمودم	ندیدم چون تود عبرت نمودم
چو گل بشنفت این گفت و شنودم	بسکفتا من گلی ناچیز بودم
و ایکن مدتی با گل نشنتم	
گل اندر زیر پا گسترده پر کرد	مرا با همنشینی مفتخر کرد
چو با گل مدتی عمرم گذر کرد	کمال همنشین در هن انر کرد
و گرنه من همان خاکم که هستم	

یاد آوری: استقبال چنانست که شاعری و زن و قافیه قصیده پا
غزل شاعر دیگر را برگیرد و بدان وزن و قافیت از خود غزلی با قصیدتی
بردازد. مسلم است که سروده سرایندگان بزرگ، چون خواجه و شیخ
و مولانا یا دیگر کویندگان طراز اول، مورد استقبال قرار میگیرد.

چنانکه صاحب تبریزی شاعر نام آور دربار شاه عباس ثانی غزل پر مغز هولانا را بمطلع :

اگر دل از غم دنیا جدا توانی کرد نشاط و عیش بیانغ بقا توانی کرد
اقتباس کرده و طرفه غزلی دلپذیر بمطلع زیر سروده است :

اگر دلن به قام رضا توانی کرد غبار حادثه را توپیا توانی کرد.

۴- رد العجز علی الصدر: آخرین رکن هر بیت را عجز (فتح اول
وضم ثانی و سکون آخر) و نهستین و کن آنرا صدر هبند. رد العجز
علی الصدر انواع گوناگون دارد، معروفترین انواع آن چنانست که تمام
یا قسمی از رکن اول بیت، در آخر آن مکرر شود.

مثال از قول سعدی :

قدم باید اندو طریقت نه دم که سودی ندارد دم بی قدم
از عسعود سعد :

عہر چشم کرفته سرخی لاله لاله رویش گرفته زردی عہر
۵- رد القاویه: چون قافیه هصرایع اول قصیده یا غزل را در آخر
بیت دوم باز آورند، صفتی بنام رد القافیه پیدا آید.

از هنرچهری :

بر لشکر زمستان نوروز نامدار کرده است رای تاختن و قصد کارزار
وابیلک بیامده است بینجهاد روز پیش جشن سده طالیه نوروز نامدار

خواجه فرماید :

مرا برندی و عشق آن فضول عیب کند که اعتراض بر اسرار علم غیب کند
كمال سر محبت بین نه نفس گناه که هر که بیهتر افتد نظر آبیب کند
۶- رد المطلع : گاهی شاعر نهستین هصرایع قصیده یا غزل را در

آخر قصیده و غزل تکرار میکند. این چنین تفنن و هنر نمایی ردالملجم
نماییده میشود.

چنانکه مطلع غزلی از خواجه چنین است:

ای صبا نکمته از کوی فلانی بمن آر زار و بیمار غم راحت جانی بمن آر
و در مقاطع آن فرماید.

دلم از پرده بشد دوش که حافظ میگفت

ای صبا نکمته از کوی فلانی بمن آر
یادآوری: تکرار قافیه بعنوان ردالقافیه و ردالملجم چنانکه
دیدیم صنعتی بشمار آمده، و خود در این دو مورد تکرار قافیه فقط در قصاید
طويل، با رعایت فاصله اى معین، که حد اغلب آن هفت بیت است،
بکار رفته.

۴- سؤال و جواب یا مراجعته آنست که شاعر در منظومه‌ای مطالب
یا وقایعی را در لباس پرسش و پاسخ مطرح کند. در این صنعت هر گاهی کی
از طرفین را بی معنای دیگری انداخته اند، آنرا صنعت «منظاره» دانند.
مثال برای مراجعته، از خواجه:

گفتم که خطای کردی و تسدیر نه این بود

گفتا چه توان کرد که تقدیر چنین بود

گفتم که بسی خطای بزر تو کشیدند

گفتا همه آن بود که بزر لوح جمیں بود

یا در این رباعی، از منثوری دیگر:

گفتم چشمکت که باست هیچ گفتم دهنت گفت چه خواهی از هیچ

گفتم زلفت گفت پریشان کم کوی باز آوردی حکایتی پیچا پیچ

برای مناظره مثالی شیوانز از این قطعه شاعر فقید معاصر خانم
پروین اعتمادی باز نجستیم :

(هست و هشیار)

محتب هستی بره دیدو گریباش گرفت
نیست گفت ایدوست این پیراهن است افسار نیست !

گفت هستی ، زان سبب افغان و خیزان می روی
گفت جرم راه رفتن نیست ، ره هموار نیست

گفت هیاید تو را تا خانه قاضی برم .

گفت رو صبح آی ، قاضی نیمه شب بیدار نیست

گفت نزدیکست والی را سرای ، آنجا شویم .

گفت ، والی از کجا در خانه خمار نیست

گفت تا داروغه را گوییم در مسجد بخواب .

گفت مسجد خواهگاه هردم بدکار نیست

گفت دیناری بده پنهان و خود را وارهان .

گفت کار شروع کار در هشم و دینار نیست !

گفت از بھر غرامت ، جامهات بیرون کنم .

گفت پوسیدست ، جز نقشی ز پود و تار نیست

گفت آکه نیستی کز سر در افتادت کلاه .

گفت در سر عقل باید ، بی کلاهی عار نیست .

گفت می بسیار خوردی ، زان چنین بخورد شدی

گفت ای بیهوده گو ، حرف کم و بسیار نیست

گفت باید حد زند هشیار مردم مست را
گفت هشیاری یار، اینجا کسی هشیار نیست
۸- ملمع: ملمع شعری است که یک بیت یا مصraig آن فارسی و
مصraig و بیت دیگر ازبانی دیگر افتد.
سعدی و خواجه و مولانا ملمعاتی شیوا دارند.
سعدی فرماید :

سل المصانع رکباً تهم فی الفلوات^۱
تو قدر آب چه دانی که در کنار فراتی
شبم بر دی تو روز است و دیده ام به تو روشن
دان هجرت سوأه عشیقی دغداتی^۲
اگر چه دور بماندم امید بر نگرفتم
مضی الزمان و قلبی يقول انک آن^۳
من آدمی بجهالت ندیدم و نشنیدم
اگر کلی بحقیقت عجین آب حیاتی الخ
مرحوم ایرج میرزا در یک بیت مصraigی از زبان فرانسه آورده است
با همه جفت و جلا و تک و پو دان ها پش ایل نیامه ان سل سو^۴
یاد آوری : اکثر، با که همه ملمعات فارسی هر کب از ایات و

- ۱- آنکه همه از سواره ای که در پستانها سرگردانند، سراغ گیر.
- ۲- و اگر تو دوری گزینی، سب و روز من یکسان گردد.
- ۳- روز گزاران سپری سودمن گواهی میدهد که تو باز خواهی گشت.

1 ~ Dans ma poche il n'ya même un seul sou
يعنى : در جیبم، حتی یکشاھی پیدا نمیشود .

دصاریع تاری و پارسی و گاهی ترکی هیباشد.

۹ - ملون یا ذوبحرین : شعری است که آنرا بدو وزن با بیشتر توان خواند . اهلی شیرازی را منظومه‌ای بنام سحر حلال است ، که تمام ایات آن ذوبحرین هیباشد . و محسنات لفظی دیگری نیز در آن رعایت شده است . از سحر حلال اوست :

خواجه در ابریشم و مادر گلیم عاقبت ایدل همه یکسر کلم
اون بیت اگر سریع خوانده شود هموزن زهره و منوچهر ارج
میرزا است بمطلع :

صبح تقایده هنوز آفتاب وانشه دیده نرگس ز خواب
واگرها تانی خوانده شود بوزن هشوی شریف مولوی است :
بشنو از نی چون حکایت میکند از جدایهای شکایت میکند .
۱۰ - موشح^۱ : گاه شاعر لفظ یا عبارت یا اسامی را در نظر میگیرد ،
و در مواقعي از ایات خود حروف و کاماتی میگنجاند که چون باهم ترکیب
شود منظور شاعر بحاصل آید .

بنابراین موشح انواعی دارد ، و مشهورترین آن که امروزهم معمول است ؛ شعری است که شاعر نام منظود خود را در ادل مصروعها یا ایات یساورد . چنانکه آن رباعی از خواجه رشید الدین و طباطب ، بنام محمد موشح است :

معشوق دلم به پیر آندوه بخشت حیران شدم و کسم نمیگیرد دست
مسکین تن من زبار محنت شد پست
دست غم درست پشت من خردشکست

۱ - موشح ، اسم مفعول از مصدر توشیح است و توشیح به معنی کمر مر صع بستن ڈنائست .

تکمیله: صنایع بدیعی هنرمند بصنعتهای پادشاه نیست. سخن سنجوان در سخن لغز و خوش بازسی تبعیب بسیار کردند و آرایش‌های معنوی و لفظی فراوان از نظام و نثر این زبان استخراج کردند و هر بک را نامی نهادند.

مثال دد این بیت سعدی صنعتی بنام تعاهل الفارف توان دید:

آن برک گلست یا بنا گوش یما سبزه بکسر دچشمۀ نوش
وازیست دیگر استاد صنعتی بنام حسن التعلیل بیرون می‌آید:

قادری بر هر چه بتوانی بجهز آزار من

ذ آنکه گر شمشیر بر فرقم ذنی آزار نیست
خلاصه، از یکایک کلمات و معانی که از روزگار استاد رو دکی تابدین وقت بر فلم استادان سخن فارسی، همچون سعدی و حافظ و دیگر بزرگان ادب رفته، و آزار لطف و ذوقی از آن تراویده است، صنعتی بدست دادند.

خاتمه

در پایان بحث بدیع مناسب مینماید که سخنی از: لغز و هاده تاریخ و هعمی نیز گفته آید تادانش آموزان ارجمند از شناختن این مصطلحات که امروز زبان نزد همگان است بی بهره نماند.

۱- لغز: لغز چنانست که شاعر صفات چیزی را بر شمارد و تعیین نام او را بعده شنونده باز گذارد. در زبان فارسی لغز غالباً با عبارت استفهای «چیست آن»، آغاز می‌گردد. از این رو این دو کلمه را بر سرهم نوشته و نام دیگر لغز قراردادند ولغز را «چیستان» خوانده اند استادان بزرگ قصیده سرا، کاه تغزلات قصاید خود را بصورت لغز بیرون آورده‌اند. چنانکه استاد هنرچهری داعفانی در قصیده‌ای که به مدح حکیم عنصری پرداخته باللغز شمع تغزل کرده و فرموده است:

ای نهاده برو هیان فرق جان خویشتن
جسم ما زنده بیجان و جسان تو زنده بشن
هر زمان روح تو لختی از بدن کمتر کند
کویی اندر روح تو منظم همی گردد بدن
گرنی کوکب، چرا پیدا نگردی جز بشب
ورزی عاشق، چرا اگر بی همی بسخویشتن
کوکبی آری، ولیکن آسمان هست هوم
عاشقی آری، ولیکن هست معشوقت لگن
پیرهن در ذیرتن پوشی و پوشد هر کسی
پیرهن بر تن تو تن پوشی همی برو پیرهن
چون بعیری آتش اندر تو رسید زنده شوی
چون شوی بیمار، بهتر گردی از گردن زدن
تاهی خنده، همی گریی داین بس نادرست
هم تو معشوقی و عاشق، هم بقی و هم شمن
 بشکفی بی نوبهار و پژمری بی مهرگان
بگریبی بی دیدگان و باز خنده بیدهن
تو مرا مانی بعینه، هن ترا هام درست
دشمن خویشیم هر دو، دوستدار انجمن
خویشتن سوزیم هر دو، بر هراد دوستان
دوستان در راحتند از ما و ما اندر حزن
هر دو گرانیم و هر دو زردو هر دو در گداز
هر دو سوزانیم و هر دو فرد و هر دو همتعن

آنچه من بر دل تهادم ، بر سرت بینم همی
 و آنچه تو بر سر نهادی در دلم دارد وطن
 اشک من چون ذر که بگذاری و بردیزی بزر
 اشک تو چون ریخته بر زد همی بر لک سمن
 راز دار من تویی همواره یار من تویی
 غمکساد من تویی ، من آن تو تو آن من
 روی تو چون شنبلید^۱ تو شکفته باعداد
 روی من چون شنبلید پژوهیده در چمن
 رسم ناخفتن بروز است و من از بهر ترا
 بی وسن^۲ باشم همه شب روز باشم با وسن
 تو همی تابی و من بر تو همی خوانم بعیر
 هر شی تاروز دیوان ابوالقاسم حسن
 اوستاد اوستادان زمانیه عصری

عنصرش بی عیب و دل پیش و دیش بی فتن (الغ
 ۳) هاده تاریخ : هر گاه و افعه یا حدودای با اهمیت و تاریخی رخ
 دهد ، گویندگان یا شاعران بزرگ کلمات و بایت و مصراجی پیش داشتند ،
 که چون با حساب ابجده^۳ بشمار گرفته شود ؛ سل آن حدوده مشخص و

۱. شنبلید گلی زرد رنگ است

۲. وسن بمعنی خواب است

۳. حروف ابجده : غلا حروف هجای عربی بترتیب : ا ب ت ث
 (اتبی) است ولی در قدیم بترتیب : ا ب ج د (ابجدی) بوده است . نازیان
 این ترتیب را بواسطه « با بیواسطه » از آرامیها که همسایگان ایشان بودهای
 گرفته‌اند . ترتیب حروف ابجده چنین است :

معین گردد. چنانکه در جمله «مذہبناحق» (۹۰۶) تاریخ جلوس صفویان
عظیوط هانده است، و ترکیب «عدل مظفر» (۱۳۲۴) سال پیدایی هشروطیت
ایران را نشان میدهد.

امروز معمول چنانست که برای تعین و حفظ بادگار
سال وفات بزرگان «ماده تاریخ» هیسرانند. دانشور بزرگ و شاعر
توازای معاصر استاد جلال الدین همایی متخصص «بست» در اینکار نیز چیر
دستی بسیار دارد. چنانکه در پایان مرتبه‌های پرسوژی که بمناسبت
درگذشت استادان گرانمایه فقید: علامه محمد قزوینی، ملک الشعرا، بهار
و خداوند ادب و اخلاق احمد بهمنیار سروده است. ماده تاریخهای معجزه-
آسایی پرداخته، حرمت آن بزرگان را چند بیتی از بداعی افکار استاد
نقل افاد:

قزوینی پور عبد وهاب همنام پیامبر محمد
پیغمبر علم بود و گردید از وی سنن ادب مجدد
پرسید سنا ز سال فتوش چون ساخت رخاک و خشت مرقد

بیه از حفظه قبل

ابجد هوز حضی کلمن سعفی قرشت نخد ضطبع.
هر یک از حروف ابجد بر حسب مرتبه خود ارزش مقداری دارد،
بدین قرار:

ت=۴۰۰	س=۶۰	ح=۸	ا=۱
پ=۵۰۰	ع=۷۰	ط=۹	ب=۲
خ=۶۰۰	ف=۸۰	ی=۱۰	ج=۳
ذ=۷۰۰	ص=۹۰	ث=۱۱	د=۴
ض=۸۰۰	ق=۱۰۰	ل=۱۲	ه=۵
ط=۹۰۰	ر=۱۱۰	م=۱۳	و=۶
غ=۱۰۰۰	ش=۱۲۰	ن=۱۴	ز=۷

«وهاب» پیویج آمد و گفت «پیغمبر ادب محمد»
۱۳۶۸ قمری

کلک مشکین سنا از بهر تاریخش نوشت
«گلشن علم و ادب بفرود یامرگ بهار»
۱۳۷۰ قمری

کلک مشکین سنا از بهر تاریخش نوشت
«شد بفرودس براین مأوای بهمنیارمان»
۱۳۷۵ قمری

رحمه الله عليهم رحمة واسعة

۳ - معنی: معنی آنست که، گوینده مطلب یانامی را برمز گوید:
نام بت من ز غایت لطف سیبی است نهاده بر سر سرو
نخست بنظر هیرمه که شاید مقصود شاعر تشبیه زنخدان محبوب
خویش است، بسبیب و قامت او بسر و . لکن هر آد گوینده از سی بیست
سی بزر عدد بیست است، که ششصد دیشود و بحساب ابعض با حرف خاء
(خ) برابر هیافند چون این حرف را بر لفظ سرو بیافزا ایند، نام بت شاعر
بعنی خسر و پیدا میآید.

بخش قافیه

فصل اول

تعریف قافیه و حروف آن

۱- قافیه: قافیه در لغت بمعنی، از قفا آینده و از پی رونده است؛ و در اصطلاح یک یا چند حرف است که در او اخر ایات یا مصraigاهای کلام منظوم تکرار شود. کلمه ایکه قسمتی از آن در پسایان ایات یا مصraigاهها مکرر گردد، و بعبارت دیگر متنه من قافیه باشد؛ «کلمه قافیه» نامیده میشود.

۲- حروف قافیه: حروف قافیه را هیتوان به نواع منقسم ساخت:
الف: حرفی که الترام یعنی تکرار آن در همه حالات قافیه لازم است و آنرا حرف روی^۱ (فتح راء و تشیده راء) مینامند. حرف روی آخرین حرف اصلی قافیه میباشد. چنانکه، هر گاه کلمات پدر و پسر و هنر و شکر و کهر و نمر و خبر باهم قافیه شود؛ در همه این کلمات، راء حرف روی است. همانند قوافی قصیده عنصری بمطلع:

ایا شنیده هنرهای خسروان بخبر یا زخسر و هشراق عیان بیعن تو هنر

۱- «روی» . مأعوذ از رواست، و روا رسمی باشد که پدان نار پر شران پنداند .

ب - حروف بعد از روی: ممکن است بعد از روی که آخرین حرف اصلی قافیه است، حرفی زاید بیاید. در این صورت التزام و تکرار آنها ضرورت دارد؛ چنانکه پدرم باید با هنر و گهرم الخ قافیه شود. یعنی علاوه بر (ر) که حرف روی است، حرف (م) و هر حرف دیگری که بعد از روی باشد؛ باید التزام کردد.

حروف بعد از روی بترتیب عبارتست از :

وصل و خروج و هزید و نایره .

ج - حروف پیش از روی : گاهی التزام بعضی حروف پیش از روی لازم می‌اید. چنانکه ابر را با صبر و دور را با ذور و دوخت را با سوخت بارند قافیه ساخت. و بهترانست که مادل باشمايل و متمايل و سايل قافیه کردد. بهر حال حروف قافیه که ممکن است پیش از روی واقع شود عبارتست از : فهدور دف و تاسیس و دخیل.

بنابراین حروف قافیه، جمعاً نه حرف هیباشد؛ که در این دو بیت

بنظم آمده است :

قافیه در اصل یک حرف است و هشت آنرا تبع

چهار پیش و چهار پس او نقطه آنها دایره

حرف تأسیس و دخیل وردف و قید آنکه روی

بعد از آن وصل و خروج است و هزید و نایره

فصل دو^۳

القسام قافية

قافية را از دونظر میتوان تقسیم کرد.

۱ - از نظر بود و نبود حروف زائد بعد از روی.

۲ - از نظر التزام و عدم التزام حروف پیش از روی.

الف - تقسیم قافية، از نظر بود و نبود حروف بعد از روی :

قافية، از جهت بود و نبود حروف زائد بعد از روی بر دو قسم است :

۱ - قافية مقید : قافية مقید آنست که بعد از حروف روی حرف

دیگری نباید و روی ساکن بماند. مثال از بوستان سعدی :

چنان باد دارم ز عمد صفر که عیدی بردن آمدم با پدر

چه نیکوزدست این مثل بر همن بود حرمت هر کس از خویشتن

پند سعدی بگوش جان بشنو ره همین است هر داش و برو

مثالی دیگر :

لا جرم مرد عاقل و کامل تهد بر حیات دنیا دل

مثالی دیگر، از قصيدة استاد مسعود سلمان در مدح ابوالفرح

نصر بن رستم.

افتخار اهل تیغ ای صاحب اهل قلم

شمع سادات عرب خورشید احران عجم

ای امین شاه غمازی صاحب دیوان هند

روشن از رای توینم کار تاریک چشم المخ

۴ - قافیه موصول یا مطلق : قافية موصول آستکه ، بعد از حرف روی بلک یا چند حرف باید وروی را متحرك کرداشد ، و التزام همه آنها لازم است و حرکت روی هم باید رعایت شود .

نخستین حرف زائد بعد از روی را وصل و دوی را خروج و سدیگر را مزید و بلک یا چند حرفی که پس از مزید آید نایره خوانند .
مثال برای وصل از منوچهری :

نو بهار آمد و آورد گل و یاسمنا باع همچون تبت و راغ بسان عدن
(ن) حروف روی و (۱) حرف وصل است .

مثال از بوستان شیخ :

یکی نام حاتم نبردی برش که سودا فرنگی از آن برسش
(ر) حرف روی و (ش) حرف وصل است .

مثال دیگر :

هردم از عمر میرود نفسی چون تکه میکنم نمانده بسی
(س) روی و (ی) وصل است .

مثال از غزل سعدی :

خبر از عشق ندارد که ندارد یاری دل نتوانند که صیدش نکند داداری
جان بدیدار تویکر و زفدا خواهم کرد نادگر بر نکنم دیده بهر دیداری
غم عشق آمد و غمها ای دگر پاک ببرد سوزنی باید کزپایی بر آرد خاری الخ
در قوافي این غزل حرف (ر) روی و حرف (ی) وصل است

مثال برای وصل و خروج :

از حدیقه حکیم سنایی :

۱ - نایره ، بهعنی گرینه نده و زمنده است .

روز اول که دخ بسره دادیم یسکی خالک آوده افتادیم
 (د) حرف روی (ی) حرف وصل و (م) حرف خروج است.
 بنی آدم اعضای یلک پیسکرند که در آفرینش ذیلک گوهرند
 (ر) حرف روی (ن) حرف وصل و (د) خروج است.
 مرحوم ادیب نیشاپوری قصیده عارفانه شیوا بی دارد که در قافیه آن
 (ی) و (م) را وصل و خروج آورده است :

ایشک چند بیتی از بداعی افکار استاد را اشتشهاد میکنیم :
 هاصوفیان صفا از عالم از عالم دگریم عالم همه صور و ما واهب الصوریم
 رندان پیسر و با دست آزمود خدا فرمانروای قضا فرمانده قدریم
 دلها بری ذ ربا سرها تهی ذ هوا مردیم و مردیم خدا شیریم و شیر قریم
 در گویه گونه سخن آموز گار کهن چونانکه در همه فن استاد ناموریم
 نه، گوش پردادیب؛ نه، هوش دید طیب؛ بادر دعشق حیب از هر دو کورد کریم
 مثال برای وصل و خروج و هزید :

این دل که بزلف دلبری بستیهش هر چند کست باز پیوستیم
 (ت) روی، (ی) وصل، (م) خروج، (ن) هزید است.

مثال برای وصل و خروج و هزید و نایره :
 بکوش گوهر نایاب دل کم گشته جوبیم
 بدامن خالک برداریم وز اشک دیده شوییم
 حرف (د) روی، (ی) وصل، نویسن (ی) خروج، (م) هزید
 (ش، نایره است).

ب - تقسیم قافیه از جهت التزام یا عدم التزام حروف
 پیش از روی :

قافیه از جهت حروف پیش از روی پنج نوع است :

۱- قافیه ساده : هرگاه حرف پیش از روی متحرک باشد التزام حروف پیش از روی لازم نیست و فقط در این نوع قافیه باید حرکت حرف پیش از روی را دعایت کنند بنابراین هنر را با پدر و گل با مل و بلبل هیتوان قافیه کرد، ولی گل با دل و روز پاییز و جم با گم قافیه نمیشود اما گلت بادلت چون هر دو کلمه حرف وصل دارد، قافیه تواند شد. چنانکه در این قطعه سعدی، بخوردی با نبری قافیه شده است :

ابر و باد و مه خوردید و فلك در کارند

تا تو زانی بکف آری و بغلت بخوردی

همه از بهر تو سر گشته و فرمانبردار

شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

۲- قافیه دارای تأسیس (مفسسه) : هرگاه در کلمات قافیه در حرف پیش از روی الف باشد، الف را حرف تأسیس نامند.

مثال :

دارای جهان نصرت دین خسر و کامل یحیی بن مظفر علیه السلام عادل
که الف کامل و عادل الف تأسیس است ولی رعایت آن در قافیه
واجب نیست چنانکه در این غزل خواجه که مطلع آنرا مذکور داشتیم،
کلمات : کامل و عادل و شامل و مسائل با، دل و مقبل و مکسل و منزل،

نافیه شده است :

ای درگه اسلام پناه تو گشاده بروی زمین روزنه جان و در دل
تعظیم تو بر جهان و خرد واجب و لازم
انعام تو بر کون و مکان فایض و شامل

روز از از کلک تو بیک قطره سیاهی
 بر روی مه افتاد که شد حل مسائل
 خورشید چو آن خال سیه دید بدل گفت
 ای کاج^۱ که من بودمی آن هندوی مقبل
 شاهها فلک از بزم تودر رقص و سماعست

دست طرب از دامن این زمزمه مکسل الخ
 قافیه دارای تأسیس و دخیل : حرف متغیر کی را که میان الف
 تأسیس و روی قرار میگیرد دخیل گویند . در قافیه مقید رعایت حرکت
 دخیل لازم است چنانکه داور با صابر قافیه نمیشود . باید دانستکه ،
 رعایت خود حرف دخیل لازم نیست ؛ منتهی التراجم آن بدانگونه که در
 صنعت اعنت کفته شد ، حسنی بشمار میآید . چنانکه در غزل ذیل ،
 خواجه حرف دخیل رانگاه داشته است :
 هرنکته که گفتم در وصف آن شما اول

تحصیل عشق و رندی آسان نمود اول
 آخر بسوخت جانم در کسب این فضائل

حلاج بر سر داراین نکته خوش سرايد
 از شافعی نیرسند امثال این مسائل
 گفتم که ، کی بیخشی بر جان ناتوانم
 گفت آن زمان که نبود جان در میانه حائل الخ

۱ - گویشی از کاش

۲ - پر خداست نیکی و مزد گوینده

۴- قافیه دارای ردف یا هر دف (چو مصحف)؛ و اوساکن ما قبل مضموم و یاه ساکن مقابله مكسور والف هرگاه قبل از روی درآید، ردف نامیده میشود و قافیه‌ای را که رده داشته باشد هر دف (بضم هیم و فتح دال) مینامند.

مثال:

عمر برف است و آفتاب تموز
اند کی مانده خواجه غره هنوز

مثال دیگر:

خواب نوشین و بامداد رحیل
باز دارد پیاده را ذ سیل

مثال دیگر:

پار نا پایدار دوست مدار
دوستی را نشاید این غدار
هرگاه پیش از روی دو حرف ساکن باشد، چون ییگمان ساکن
اول حرف عله خواهد بود، آنرا رده هر کب مینامند.

مثال:

هر که آمد عمارتی تو ساخت رفت و منزل بدیگری پرداخت
(ت) حرف روی و (ا) و (خ) رده هر کب است.

مثالی دیگر:

دوستی با مردم دانا نکوست
دشمن دانا به از نادان دوست

مثال دیگر:

طوطیک از بیم جان سویی گریخت شیشه های روغن بادام ریخت
۵- قافیه دارای قید: حرف ساکن قبل از روی اگر رده نباشد
قید نامیده میشود و رعایت آن لازم است. مثال:

برومند باد آن همایون درخت که در سایه آن توان بر درخت حرف (ت) روی و حرف (خ) قید است.

مثال دیگر:

شیبی پاد دارم که پشم نخفت شنیدم که پردازه با شمع گفت
مثالی دیگر:

عاشقی را چه جوان چه پیر مرد عشق بر هر دل که زد تأثیر کرد
نکته: واو ساکن ها قبل مفتوح هانند: خوف و جوف و جور و
باء ساکن ها قبل مفتوح هانند: قید و صید و غیر و خیر، حرف قید بشمار
است، نه حرف رد夫.

یادآوری: تمام اقسام پنجگانه قافیه، مکن است مقید با موصول (مطلق) باشد

مثال، برای قافیه مردف موصول:

صاحب عمر عزیز است غنیمت دانش گوی خیری که توانی سرازیداش
چیست دوران زیاست که علیک باهمه قدر حاصل آنست که دائم بود دورانش

مثال دیگر:

شیوه او عاشقی آموختن خر هن ابناء بشر سوختن
(و) و (خ) رد夫 مرکب و (ت) روی و (ن) دصل است.

مثال برای قید موصول:

خرها نتوان خورد ازین خارکه کشیم

دیبا نتوان بافت ازین پشم که رشتم
ها کشته نفسیم و بس آوخ که بر آید
از ها بقیامت که جرا نفس نکشیم

(ش) قيد (ت) حرف روی (ی) رصل و (ه) خروج است.

در قافیه مقيد رعایت حرکت پیش از قيد لازم است ولی در قافیه هوصول یعنی مطلق رعایت آن ضرورت ندارد. چنانکه کشتم و رشتم در مثال فوق با کشتم قافیه شده است.

هدوچین، اگر کلمه قافیه دارای الف تأسیس باشد؛ رعایت حرکت دخیل در قافیه مقيد ضرور است. و در قافیه هوصول رعایت آن لازم نیست. بنابراین دارد دخاور با صابر قافیه توأند شد. اما داوری و خاوری با صابری قافیه نمیشود.

فصل سوم

برخی از عیوب قافیه

۱ - **عیوب اساسی** : رعایت نداشتن هر یک از حروف رف و قید و وصل و خروج و مزید و نایره والتزام نکردن حرکات ما قبل آنها؛ هر یک عیوبی از عیوب قافیه بشمار می‌آید و نامی مخصوص بخود دارد.

علاوه قافیه کردن یا ه صدری با یاه نکره (وحدت) جایز نیست، واستادان کهن زبان فارسی همیشه مراعات این قاعده را میکردند، چنانکه در قصيدة منوچهری بمطلع :

چنین خواندم امروز در دفتری که زنده است جمشید را دختری
تا آخر قصيدة یاه نکره به حال خود باقیمانده است.

۲ - **ایطاء** : ایطاء در لغت قدم بر جای قدمی دیگر نهادنست و در اصطلاح تکرار قافیه را ایطاء گویند، بشرط آنکه کلمات متکرر دارای یک معنی باشد. - ایطاء بر دو قسم است : ایطاء جملی و ایطاء خفی. ایطاء خفی آنست که تکرار در آن چندان ظاهر نباشد. مانند قافیه شدن : آب و گلاب، سازگار و کامگار، شاخسار و کوهسار، رنجور و مزدور، دانوار گویا، هر زبان و پاسیان، و دانشمند و زورمند، جانا و بارا و سیمین و رفیع و امثال آنها. اما ایطاء جملی در مورد است که تکرار قافیه ظاهر باشد. این تکرار در غزل تنها یکبار رواست، بیویژه اگر در بیت دوم افتاد از محسنات شعری

نیز محسوب میشود . ولی در قصیده های طویل ، هر گاه بناچاز ایطائی چنین
بکار رود ، باید معان دوقافیه هستگرد حداقل هفت بیت فاصله باشد .

۴ - شایگان - شایگان در لغت به معنی فراغ و گشاد و سزاوار و
در خوراست و نیز به معنی پیگار و کاری مزد و رایگان آمده ، و در اصطلاح قافیه
ساختن (ان) جمع وفا علی و (ین) و (ون) جمع مذکر سالم و (ات)
جمع مؤنث سالم است ؛ در نظم پارسی . بنابراین از قافیه کردن کلماتی
چون : یاران و دستان ، رخشنان و تابان ، مهمنین و مسلمین ، صفات و
مشکلات ؛ شایگان پیدا میآید . مانند این غزل شیخ :

دید ارتو حمل مشکلاتست	صبر از تو خلاف ممکن است
دیباچه صورت بدیعت	عنوان کمال حسن ذات است
لبهای تو خضر اگر بدیدی	گفتی لب چشمہ حیات است
ترسم تو پسحر غمزه یکروز	دعوی بکنی که معجز است
زهر از قبل تو نوشدار وست	فحش از ذهن تو طیبات است

.....

در این پنج بیت حضرت شیخ در بکارداشت کلمات : مشکلات و
ممکنات و معجزات و طیبایب چهاربار مرتب شایگان شده است
نکته : اگر در قصیده یا غزلی شایگان یا ایطاء در میان افتد ، شاعر
باید از آن عذر خواهد . چنانکه مرحوم ایرج میرزا در غزل بمطلع :

باز روز آمد پایان شام دلگیر است و من

تا سحر سودای آن زلف چون نجیر است و من

بدینگونه از شایگانی که بر سخن اورفه عذر آورده است :

پیش ارباب هنر در يك دوبيت اين غزل

قافیه گر شایگان شد عذر تصریح است و من

مرحوم فرصة‌الدّوله نیز در غزلی سیمین و مشکین و نگارین را باهم
قافیه آورده است، و در آخر کار چنین پوشخواسته:
ایضاً قوافي را گر خرده کسی گرد گوبگذر از این معنی بنگر به ضاهیش
انوری شاعر بزرگ قرن ششم هجری در قصیده‌ای که به مدح یکی
از صدور سرده است، هکرر هر تک شایگان شده و معدتر تی استادانه
خواسته است:

گوچه بعضی شایگانست از قوافي باش گو
عفوکن وقت‌ادا دانی ندارم بس ادان الخ
یاد آوری: در زبان پارسی کهن واویایی بوده که تزدیک یسکدیگر
تلفظ بیشده است، آنها را داویاء هجهول نامیده و در مقابل آن واویایی
که اهر و زهیش‌نماییم داوراء معروف خوانده‌اند. هنلا شیر به معنی در نمده
با یاء هجهول و شیر خوردنی با یاء معروف است. استادان سخن د اوویاء
معروف را با اوویاء هجهول قافیه نمی‌کرده‌اند. اما در این اوآخر چون
اختلاف تلفظ از میان رفته رعایت این امر کاری استادانه است و آنقدرها
ضرور نمینماید.

فصل چهارم

۱ - سردیف : ردیف یک یا چند کلمه مستقل است که پس از کلمه قافیه بیاید و در شعر التزام گردد . شعر دارای ردیف را مردف (بضم میم و تشدید دال) خوانند مثال :

تن آدمی شریفست است بجان آدمیت

نه همین لباس زیباست نشان آدمیت
جان و نشان کلمات قافیه است و آدمیت ردیف است .

مثال دیگر :

برک عیشی بگور خویش فرست کس بیارد زپس تو پیش فرست
خویش و پیش قافیه ، و فرست ردیف است .

بعضی از شعرا هانند خاقانی در استعمال ردیف افراط روا داشته‌اند
و قصاید هر دف بسیار گفته‌اند :

کوی عشق آهد شده‌ها بر تابد بیش ازین
دامن قر بردن آنجها بر تابد بیش ازین
در سر بازار عشق از جان و جان گفتن بس است

کابن قدر سرمهایه سودا بر تابد بیش ازین الخ

۲ - ذوق قافیتین : هرگاه در دو کلمه او آخر ایات یا مصراعه‌ای شعر قافیه رعایت شود آنرا ذوق قافیتین خوانند .

مثال:

دل در سر زلف بار بستم وز نرکس آن نگار هستم
در این بیت بارونگار و هدچنین استم و رسم قافیه شده است.

فر جامید بشم و شادی و آزادی والحمد لله رب العالمين

فهرست مطالب

عنوان

صفحه

- ۱ - بایسنه ها و آرایش‌های معنی
۲ - درستی و سلامت
۳ - تناسب و اقتضان
۴ - حسن ادا و خوش تعبیری
۵ - دسایی
۶ - رنگ آهیزی و روشنگری
۷ - تعقید (معنوی و لفظی)
۸ - روانی
۹ - دلنشیستی
۱۰ - استواری و استحکام
۱۱ - آرایش

فون معنی

۱۲ - صرف و نحو و املاء، معانی، بیان، بدیع،

نظم و نثر و شعر

۱ - وزن

۲ - قافیه

نظم و نثر

صفحه	عنوان
۱۳	۱ - نظم
-	۲ - نثر
۱۴	۳ - شعر
۱۵	نگاه مل شعر
-	۱ - شعر آهنگی
۱۷	۲ - شعر هیجانی
-	۳ - شعر عروضی
۱۸	تفصیل شعر از نظر ادروپاپان
-	۱ - شعر روایی یا قصصی
-	۲ - شعر غنایی
۱۹	۳ - شعر وصفی و تمثیلی
-	تفصیلات شعر از نظر ایرانیان
-	۱ - مثنوی
۲۱	۲ - دویتی
۲۲	— دویتی نو
۲۴	۳ - رباعی
۲۵	۴ - قطعه
۲۷	۵ - همسط
۲۹	۶ - ترجیح بند
۳۳	۷ - ترکیب بند
۳۴	۸ - مستزاد

صفحه	عنوان
٣٦	٩ - غزل
٤٠	١٠ - قصيدة
٤١	الف - حسن مطلع
٤٢	ب - تشبيب و تغزل
٤٤	ج - تخلص
٤٥	د - حسن اعتذار
٤٨	ه - شريطة
٤٩	و - حسن مقطع

بعضی از صنایع بهیعی

پاره نخستین : صنایعی که در نظام و اثر هر دو بکار آمد	٥٠
—	١ - التفات
—	٢ - براعت استهلال
٥١	٣ - تنسيق الصفات
٥٢	٤ - جمع و تقسیم
—	٥ - جناس یا تعجیس
٥٤	الف - جناس تمام
—	ب - جناس عاقص
—	ج - جناس مرکب یا هرفرو
—	د - جناس خط
—	ه - جناس هزدوج

٥٥	ـ غنوأن
٥٦	ـ سجع
٥٧	ـ الف - سجع متوازي
ـ	ـ ب - سجع مطرف
ـ	ـ ج - سجع متوازي
ـ	ـ ٨ - طباق و تضاد
٥٨	ـ ٩ - لف و نشر
ـ	ـ الف - لف و نشر مرتب
ـ	ـ ب - لف و نشر معكوس
٥٩	ـ ج - لف و نشر مشوش
ـ	ـ ١٠ - هراءات النظير يا تناسب
٦٠	ـ ١١ - هرصع
٦١	ـ پاره دو ۳: صنایع شخصی و شعر
٦٢	ـ ۱ - ارسال المثل
٦٣	ـ ۲ - اعنات يا لزوم هالایلم
ـ	ـ ۳ - تضمين
٦٤	ـ ۴ - رد العجز على المصدر
ـ	ـ ۵ - رد القافية
ـ	ـ ۶ - رد المطلع
٦٧	ـ ۷ - سؤال وجواب يا هراجمه
٦٩	ـ ۸ - هلمع

عنوان		صفحة
٩ - ملون یا ذوبهرين		٧٠
- موشح		-
- تکمله		٧١
- خاتمه		-
١ - لغز		-
٢ - عاده تاريخ		٧٣
٣ - معجمي		٧٥

بخش قافية		فصل اول
تعريف قافية و حروف آن		٧٦
١ - قافية		-
٢ - حروف قافية (حرف روی و حروف قبل و بعد آن)		-
فصل دوم		٧٨
(قسام قافية)		-
الف - تقسيم قافية از نظر بود و نبود حروف بعد از روی		-
١ - قافية عقید		-
٢ - قافية موصول یا مطلق (وصل و خروج و مزيد و نایره)		٧٩
ب - تقسيم قافية از جهت التزام یا عدم التزام حروف پیش از روی : (دخیل و تاسیس و ردف و قید)		٨٠
١ - قافية ساده		٨١

صفحه

عنوان

-

۴ - قافیه دارای تأسیس (موسسه)

۸۲

۳ - قافیه دارای تأسیس و دخیل

۸۳

۴ - قافیه هر دف

-

۵ - قافیه دارای قید

۸۴

- پاد آوری

۹۰

فصل سوم

۸۶

پوچشی از هیوب قافیه

-

۱ - عیوب اساسی

۸۷

۲ - ابطاء

۸۸

۳ - شایگان

فصل چهارم

۸۹

۱ - ردیف

۹۰

۲ - ذوق قافیتین